

## نشست شانزدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: خدای طراح مهندس<sup>۱</sup>

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ  
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

سیزده نشست که معادل یک فصل بود را پشت سر گذاشتیم. این سیزده جلسه به دلیل ارتباطی که با هم داشت یک فصل را تشکیل می‌داد؛ جلسه‌ی چهاردهم سخنران میهمان داشتیم و از جلسه‌ی پانزدهم هم وارد فصل دوم شدیم. در فصل اول، به طور فشرده پنج پیچ را پشت سر نهادیم:

سیزده نشست، یک فصل؛

از موقع به خروج

از خروج به متد

از متد به نمونه

از نمونه به الگو

از الگو به آستانه

در پیچ اول موقعیت خودمان، موقعیت جامعه، نیروها و نسل نو را تا حد امکان توصیف کردیم و از دل موقعیت، شرایط بحرانی را درآوردیم. شاخص بحران، قطع رابطه‌ی ما با خدا، با هستی و خروج از هستی به عنوان یک فعال و صاحب سهم بود. از موقعیت به ضرورت خروج از بحران رسیدیم. برای خروج از بحران طبیعتاً به دست‌مایه‌ای نیاز داشتیم و خواهیم داشت؛ آن دست‌مایه، متد بود. متد انسان‌های مشابه خودمان و کارآترین آن‌ها را بررسی کردیم. نهایتاً توصیه‌ها و تجویزهای خدا و متدی که از دل ۶۰ آیه (آیات ۱۲۰ تا ۱۸۰ آل عمران) قابل استخراج بود را بررسی کردیم. از متد به یک نمونه‌ی رابطه‌ی

---

۱. تاریخ برگزاری این نشست سه‌شنبه ۱ بهمن ماه ۱۳۸۷ می‌باشد.

انسان با «او» پی بردیم. در چهار جلسه، مبسوط روی رابطه‌ی ابراهیم با خدا بررسی انجام دادیم. بعد این بحث را مطرح کردیم که آیا الگوی امروزی از این نمونه رابطه به دست می‌آید یا نمونه برای دوران ماقبل مدرن بوده است. نتیجه این شد که محکامات و استخوان‌های درشت آن نمونه پابرجاست و ارتباطی به تغییر دوران و اسباب‌کشی از دوران ماقبل مدرن به مدرن، ندارد. الگو به دلیل اینکه یک بار تجربه شده و هندسه دارد، در امروز ما قابل تکرار است. از الگو رسیدیم به آستانه‌ی دری که هفته‌ی پیش سعی کردیم دق‌الباش کنیم. به فصل دوم قدم گذاشتیم، فصل دوم همان «باب بگشا» بود که در آستانه‌ی در، قدری درنگ کردیم:

### دوم فصل؛

#### باب بگشا

در آستانه در، با دو پیش‌فرض:

«او» نقطه اتکاء

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی

قبل از اینکه در را بزیم، دو تکلیف باید معین شود: یکی اینکه «او» نقطه اتکاء هست یا نه؟ کمکی به ما می‌کند و ما را از خلاء خارج می‌کند و می‌تواند مستمسک ما قرار بگیرد یا نه؟ و دوم این که آیا رویکرد ما به «او» رویکرد صاف‌دلانه، مستمر، استراتژیک و همه‌گامی هست یا نه؛ می‌خواهیم تاکتیکی و مناسبتی با «او» برخورد کنیم؟ از آن دو فرض به یکسری سرپل‌ها رسیدیم که محصول دو پیش‌فرض مان هستند.

#### فروض استراتژیک؛

مبناگیری

نزدیک‌دستی

مناسبات دوسویه

بهره‌گیری - به‌کاربندی

ذکر منشاء

رابطه‌ی رفاقتی

فراخوانی

رهنمونی استراتژیک

دل‌خوشی «سرمایه» ای

چنانچه ما «او» را مبنا بگیریم یعنی به «او» ایمان بیاوریم - ایمان یعنی مبنا گرفتن، یعنی دست‌مایه‌ای را مفروض واقع کردن، به دست‌گیره‌ای چنگ زدن - طبیعتاً نزدیک‌دست هم هست، منتشر است، دوردست نیست، در دسترس است. اگر بتوانیم مناسبات دوسویه با «او» برقرار کنیم، «او» اهل مناسبات دوسویه است. ابراهیم استراتر ارتباط بود، خدا هم از طرف دیگر، آغازگر ارتباطی بود که ابراهیم در پس پیشانی و مخیله‌اش مرور می‌کرد. مناسبات دوسویه است؛ از دل مناسبات دوسویه امکانات و فرصت‌هایی از ناحیه‌ی «او» که «داشته» دارد و صاحب امکان است پیش روی ما قرار می‌گیرد. این پیش رو قرار گرفتن می‌تواند حبابی باشد و ما از آن استفاده نکنیم، می‌تواند فرار یا موقت باشد؛ و می‌تواند مستمر باشد. انتظار و توصیه‌ی «او» این است که از امکانات و فرصت‌ها و داشته‌های «او» که به مسیر ما و طرح‌ها و پروژه‌های ما تزریق می‌شود بهره بگیریم و به کار بندیم. جلسه‌ی پیش از مرحوم حنیف‌نژاد تمثیل آوردیم که «تسیح به مفهوم تسیح انداختن و شکر به معنی لفظ به جا آوردن نیست؛ شکر لفظ به جا می‌آید، ولی اصل نیست». تعریفی که «او» می‌کند این است که «شکر و تسیح به منزله‌ی استفاده‌ی حداکثری از امکانات پیرامونی است». با این تعریف و تفسیر به مرحله‌ی بعد وارد شدیم. او انتظار دارد افراد یا جمع‌هایی که از امکانات و فرصت‌ها بهره می‌گیرند و استفاده می‌کنند، منشاء را هم تیک بزنند. یعنی تصور نکنند خودمنشاء هستند و امکانات را خود آفریدند. خودشان صاحب امکاناتی هستند، ولی از امکانات بیرون از مدار خودشان و مدار کلان‌تر خودشان استفاده می‌کنند؛ ضروری است که آن منشا و آن مدار، یادآوری شود.

آرام‌آرام که پایین می‌آییم به فرض استراتژیک بعدی می‌رسیم. فرض استراتژیک به این مفهوم است که آن را بشود در سیر به کار بست، موقت تلقی نکرد و مستمر قلمداد کرد. رابطه، یک رابطه‌ی رفاقتی است از نوع رابطه‌ی ابراهیم، ساده، شفاف، غیر پیچیده، غیر روشنفکری، عملیاتی. «او» در سیر مورد فراخوان قرار می‌گیرد. ما بین خواسته‌های خرد شخصی طلب کردن و دعا به مفهوم مصطلح تفاوتی قائل شدیم با «او» را «خوانش» کردن؛ به پروژه دعوت کردن؛ به پروسه وارد کردن؛ «او» انتظار دارد ما فراتر از خواسته‌های خرد و ریز شخصی (نه اینکه آن خواسته‌ها نفی شود، آنها سرچایش هستند ولی فراتر از آنها) در مدار بزرگ هستی دعوتی و خوانشی از «او» صورت بگیرد؛ برای فعال شدن «او» در مدارهای کیفی که ما می‌خواهیم پشت سر بگذاریم. اگر این اتفاق‌ها

بیفتد و این زنجیره حتی به طور نسبی هم تحقق پیدا بکند، «او» اهل آدرس دادن و انگشت سبابه نشان دادن و رهنمون کردن استراتژیک است که این دست‌مایه‌ای است برای ما در دوران وانفسایی که دل‌خوشی‌های پایداری نداریم. حال ما از چند منظر در پی «او» هستیم، به دنبال جایگاه «او» هستیم:

در پی

جایگاه «او»:

در نهاد

در مسیر

در پروژه

کارکرد «او»:

آرام درون

رفیق راه

شریک پروژه

[نخست] در نهاد خودمان، در درون خودمان؛ نمی‌خواهیم مقدماً استفاده‌ی صرفاً تاکتیکی بکنیم و بالضروره به سویس رو بیاوریم. ما در درون‌مان عنصری را گم کردیم. باید عنصر گم شده‌ی درون ما پیدا شود. در نهاد ما، سرشت ما، طبع ما جان بگیرد و در تنیده شود. از نهاد که پا بیرون می‌گذاریم و از خودمان خارج می‌شویم، در عرصه‌ی اجتماع وارد می‌شویم، در سیری که قرار می‌گیریم «او» در سیر هم همراه ما خواهد بود و نهایتاً در هر پروژه‌ای که برای فعال شدن در هستی تعریف می‌کنیم، «او» صاحب نقش است. به این اعتبار آرام‌بخش درون ما است. در مرحله‌ی بعد بیرون از خودمان، رفیق راه و شریک پروژه است. ما از «او» انتظار داریم که کار «او» برای ما دل‌آرامی، رفاقت و مشارکت باشد.

بحث پیشاروی؛

داشته‌های او؛ کارکردهای او

گفتیم می‌توانیم به مبانی سنتی رجوع کنیم، ولی مبانی سنتی در عمل برای ما کافی نیستند. مبانی سنتی و کلاسیک صرفاً به مفهوم مبانی حوزوی و برخاسته از طیف‌های سنتی جامعه نیست، بلکه بخشی از روشنفکران هم در مدار سنتی و کلاسیک قرار می‌گیرند. اگر ما بخواهیم با «او» از مجرای ۹۹ صفتی که گفتیم در قرآن آمده یا در

ادعیه‌ای مثل دعای مجیر آمده، بسنده کنیم خیلی نمی‌توانیم با «او» رابطه برقرار کنیم. رحیم، کریم، مجید، رزاق، ناظر، حاضر، طاهر هست، اما [این صفات] خیلی در روزمره‌ی ما به کار نمی‌آیند. ما از یک در دیگری مراجعه می‌کنیم. از در غیر کلاسیک؛ ما دیگر اینها را از بر شده‌ایم. از قبل، از دبستان، روضه و هیئت، مسجد، نوحه و دعا، اینها دیگر در ذهن ما رفته است. وجوه ۹۹ گانه خدا که خیلی نمی‌توانیم با آنها ارتباط برقرار کنیم در نهاد ما رفته است. حالا بباییم با «داشته‌های او» و «کارکردهای او» به طور حسی و لمسی ارتباط برقرار کنیم و ببینیم داشته‌ها و کارکردهای «او» مساله‌ای از مسائل امروز ما حل می‌کند یا نه؟ برای اینکه این اتفاق بیفتد ما به چهار متن و یک روش روی می‌کنیم:

### چهار متن و یک روش

#### چهار متن:

هستی

تاریخ

ما

کتاب

در مجموع هر بحثی اگر بخواهد جدی تلقی شود، باید مبتنی بر متنی برای رجوع باشد. ما صرفاً نمی‌توانیم با یافته‌ها و بافته‌های ذهن خودمان رشته‌ای فراهم کنیم و انتظار داشته باشیم آن رشته را همه باور کنند. ما خودمان هم شاید در قدم اول در باور کردن رشته‌های خودبافته مشکل داشته باشیم، صرفاً نمی‌شود متکی به ذهن به عرصه وارد شد و بحثی را طرح کرد. ما احتیاج به برگ زدن‌ها داریم، در کنار اینکه ذهن خودمان هم امکانی است و می‌تواند تراوشی بکند. می‌تواند ساخت و سازی بکند و فرآوری صورت بدهد. نمی‌توانیم ذهن را کنار بگذاریم، اما یگانه منع ما نیست؛ در کنار ذهن، بیرون از خودمان و درون خودمان منابعی هست: هستی، تاریخ، خود ما، و نهایتاً کتاب؛ این‌ها متن‌هایی هستند برای برگ زدن، کندوکاو و درک و دریافت. اساساً هر تحولی در جهان درون ما و بیرون ما صورت می‌گیرد خارج از این چهار متن نیست. یا تحولات در متن «هستی» است - چه ما در آن مشارکت داشته باشیم چه نداشته باشیم - در «تاریخ» پیش از ما و معاصر ما است؛ در «خود» ماست، جوهر ماست، درون ماست؛ و در «کتاب آخر»ی که از «او» به جامانده، «او»یی که مؤلف و انشاء‌گر است. قبل از اینکه این متون را برگ بزینم

باید ببینیم رابطه‌ی «او» با متون چگونه است؟ متون از او، دور و منفک است و رابطه‌ی «او» با متون مکانیکی است یا ارگانیک و در تنیده؟

او و متون؛

او:

هستان، حیّان، جاودان،

نظر دار، اشراف دار، سنت دار، با راهکار،

آفریدگار، پروردگار، آموزگار، کمک کار،

منشاء، مولف.

متن اول «هستی» است. بزرگترین متن، کتاب بزرگ و کتاب آفرینش؛ این متن، متن هستان، حیّان و جاودان است. متن هستی به اعتبار رابطه‌ی ویژه‌ای که با «او» برقرار می‌کند است. «او» هست و «هستی» از اوست. هستی محض، وجود محض، پیام هستی، جاودانگی هستی از «او» است. به دلیل اینکه «او» هستان است و ما هستنده هستیم. «او» هست، حیّان و حیات بخش، ما هم حیوانیم. مولوی این حیوان را بهتر از هر کسی درک کرده است. تلفظ درست آن را هم «حیوان» می‌گذارد. یعنی هر کسی حس حیاتی دارد. این حیوان هم می‌تواند نبات باشد و هم می‌تواند حیوان یا انسان باشد. «او» هستان، حیّان و جاودان است پس هستی با حیات و جاودانگی رابطه‌ی ویژه‌ای دارد. اگر «هستی» هست، از «او» هست، اگر حیاتی وجود دارد از «او» ترشح می‌شود و اگر هستی ازلی و ابدی هست، به دلیل ازلی و ابدی بودن «او» است.

با متن تاریخ چه رابطه‌ای دارد؟ متن تاریخ در اختیار انسان‌هاست، «او» انحصارطلبی نکرده و برخلاف نظریه‌ی هگل که تاریخ را خدا مقدر کرده و سناریویی است که از قبل تعیین شده و تاریخ مقدر است - مقدر اسم مفعول است - یعنی فاعلی وجود دارد که تقدیر تاریخ را رقم زده، این نظر برای ما قابل درک نیست. هر کدام از ما چند دهه در این جهان زندگی کردیم، تاریخ بیرون خودمان و تحولات بیرون از خودمان را دقیق نظاره کردیم - یا در آن حضور فعال داشتیم یا نداشتیم اما لمسش کردیم - ما دیدیم و شاهد بودیم که تاریخ حاصل کار انسان است. «او» چطور با تاریخ رابطه برقرار می‌کند؟ بر تاریخ نظر دارد، بر تاریخ مُشرف است. در ابتدای بحث‌های «هشت فراز، هزار نیاز» مطرح

شد<sup>۱</sup> که ما هیچ‌گاه از سیر تحول تاریخ غایب نبوده‌ایم. «او» حضور دارد، حضورش از جنس نظارت و اِشراف است. در کنار نظرمدار بودن و مشرف بودن بر سیر تاریخ، سنتی هم دارد. یعنی اگر انسان‌ها و جمع‌هایی که در سیر تحولات تاریخ فعال هستند، به قاعده عمل کنند، «او» هم با قاعده با آنها برخورد خواهد کرد، اگر قوانین را رعایت کنند، سنت‌های «او» نیز عمل خواهد کرد. نهایتاً اهل آدرس دادن، مسیر نشان دادن و راهکار دادن است. رابطه‌ی «او» با تاریخ، رابطه‌ی فعالی است. رابطه‌ی «فعلال ما یشاء» نیست که انسان‌ها مور و موربانه باشند و «او» سترگ تعیین‌کننده باشد. تاریخ را انسان‌ها رقم می‌زنند؛ منتها «او» صاحب‌نظر است، اهل نظر و منظرمدار است. غایب نیست، مشرف است، سنت‌هایش را به کار می‌اندازد و آدرس و مسیر نشان می‌دهد. پس با متن دوم هم رابطه‌ی کیفی، فعال و سرزنده‌ای را برقرار کرده، می‌کند و خواهد کرد.

اما رابطه‌اش با متن سوم که «ما» [انسان‌ها] هستیم چیست؟ ما می‌پذیریم که متن هستیم. در این سی سال گذشته یا حتی قبل از آن، از یاد ما برده بودند و خود ما نیز از یاد برده بودیم که ما هم متن هستیم. متن ما هرچند، آن کتاب بزرگ آفرینش و کتاب بزرگ تاریخ نیست، اما کتاب کوچک ماست. ما به عنوان متن آفریننده، مربی، آموزگار و کمک‌کاری داریم که این آفریدگار، پروردگار، آموزگار و کمک‌کار، «او»ست. لذا با ما هم یک رابطه‌ی کیفی دارد.

وجه آخر هم این است که یک «کتاب آخر» به جا گذاشته است. فاصله‌ی کتاب آخر با ما بس بعید است، بیش از ۱۴۰۰ سال؛ اما به هر حال کتابی است که انشاء اوست. به یقین «او» آن را انشاء و تالیف کرده و این انشاء و تالیف با انشاء‌ها و تالیف‌های ماقبل از آن تفاوت دارد. آنها مشمول دست‌کاری‌هایی شده‌اند اما به قول خودش این یک لوح محفوظی است که انشاء و تالیفش مورد دستبرد و تحریف و حذف (اعم از کم کردن یا زیاد کردن) نشده است.

### چرا پنهان شوی از من تو با چندین هویدایی<sup>۲</sup>

- 
۱. مباحث مربوط به فلسفه‌ی تاریخ که طی آن شهید صابر به بررسی تطبیقی دیدگاه‌های رایج (هگل، مارکس، توین‌بی) پرداخته و در نهایت، درک توحیدی از تاریخ را صورت‌بندی و ارائه نموده است، در سه نشست نخست سلسله مباحث «هشت فراز، هزار نیاز» طرح شده‌اند و در جلد نخست منتشر شده از این مجموعه با عنوان «پیش از آغاز» در دسترس علاقمندان می‌باشد.
  ۲. چرا پنهان شدی از من تو با چندین هویدایی/کجا پنهان توانی شد که هم‌چون روز پیدایی.

«او» در حوزه‌های مختلف هویدا و آشکار است. قابل رویت بصری نیست، ولی قابل رویت کیفی هست. در هستی، در تاریخ، در ما و در کتاب آخر، از هر منظر قابل رویت و هویدا است و به یقین ما می‌توانیم بین متون و «او» رابطه برقرار کنیم.

آرام آرام شبیی به بحث بدهیم. از بالا و از سرتپه آرام آرام به سینه‌کش پایین برویم و برویم تا کف دره ببینیم چه خبر است. آیا مساله‌ی ما را حل می‌کند یا نه؟ [آیا] کف دره سراب است، خس و خاشاک است، آبی در جریان نیست، نسیمی نیست، بر و میوه‌ای نیست، محصولی نیست و بی‌محصولی و بی‌میوه‌گی «او» پیوند می‌خورد با بی‌محصولی و بی‌میوه‌گی ما؟ یا نه؛ محصول و میوه و شعف و وجدی هست و این عناصر وجدآور ما را هم به وجد می‌آورد؟ آرام آرام شیب بگیریم و به کف دره برویم تا ببینیم چه حال و احوالی برقرار است؟ قبل از آن دو سرپل وجود دارد:

دو سرپل؛

دو کلید همه‌جا کارآ؛

نشانه‌ها در طبیعت: طبیعت‌نشانه

نشانه‌ها در ما: خودنشانه

سرپل به مفهوم اینکه اگر ما از یک مکان بخواهیم به مکان دیگر نقل مکان کنیم، الزاماً از یک [مسیر] مورّب‌گونه‌ای باید رد شویم که آن را به لحاظ تشکیلاتی اصطلاحاً سرپل می‌گویند. در اینجا ما دو سرپل داریم که همه جا کلید کارایی است و به هر فغلی می‌خورد؛ چه در بحران‌های درون خودمان و چه بحران‌های تاریخ، چه بحران‌های اجتماعی، چه بحران‌های فلسفی و یاس‌های ناشی از این بحران‌ها، این دو کلید به کار می‌آید.

یک کلید، کلید نشانه‌ها در طبیعت است و کلید دوم در ماست، یعنی ما هم نشانه هستیم. اگر طبیعت نشانه است ما هم نشانه هستیم. دو آیه است دوقلو و مکمل در سوره‌ی ذاریات: آیات ۲۰ و ۲۱. آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی فصلت هم هست. [در سوره‌ی ذاریات] تصریح می‌کند: «و در زمینه نشانه‌هایی است برای به یقین رسیدن موقنین»؛ موقنین هم درجا به یقین نرسیده‌اند. آنها هم شیب‌های مثبت و منفی را طی کرده‌اند. مرارتی، دل‌دلی،

۱. «وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ ﴿٢٠﴾ وَ فِي أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿٢١﴾».



تشویشی، شوری، شری و نهایتاً به یقین رسیدنی. همچنان که ما برای رسیدن به یقین مسیر طی می‌کنیم، آنها هم مسیری طی می‌کنند. کلمه‌ی «موقنین» خیلی آرام در درون خودش، روندی را ترسیم می‌کند. طبیعت مشحون از نشانه‌هایی است برای کسانی که به یقین رسیده‌اند. آیه‌ی بعد قشنگ‌تر است: «و نیز در درون شما، آیا به دیده‌ی بصیرت و دقت نمی‌نگرید؟». یعنی درون خود شما [هم نشانه‌هایی هست] و خود شما هم آیه‌ای هستید. آیات در طبیعت متعدد وجود دارد و در درون خود شما هم اگر دقیق بنگرید و خودتان را به حساب آورید، آیه‌هایی وجود دارد. این مهم است که «او» ما را محسوب کرده است، «او» ما را خس و خاشاک یا به قول قدرت‌ها «حشرات‌الارض» محسوب نکرده است. ما برای خودمان کسی هستیم، وزنی داریم، وزن مخصوصی داریم، فقط در این هستی نیامده‌ایم که یک حجم فیزیکی را اشغال کنیم، نه! حجم‌های کیفی هم از آن ماست. حجم کیفی هستی از آن اوست، ولی ما هم صاحب سهم هستیم. این دو آیه این را تصریح می‌کند و همزمان دو کلید می‌دهد: کلید اول، کلید کتاب آفرینش و کلید دوم کتاب ماست. هر دو متن برای ما سرپل است.

آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی فصلت<sup>۱</sup> زیباتر است: «ما نشانه‌ها و پدیدارهای خود را در کرانه‌ها و افق‌های هستی و نیز در وجود شما به رویت رساندیم تا برای شما به روشنی بیان شود که خدا حق محض است». دو کلمه به کار می‌برد که هر دو زیبا است: یکی آفاق، افق‌ها، کرانه‌ها، دوردست‌ها، چشم‌اندازها که امکان ایستادن ما را روی بالکن یا بهار خواب هستی فراهم می‌کند؛ افق، منظر، شفق، پگاه، دوردست، میدان دید و کرانه‌ها، نشانه‌اند. دوم هم خودتان. میان خواننده‌هایی که همه می‌شناسند، آقای محمد نوری هست که انسان شریفی است. کارمند سازمان برنامه هم بوده و زمان شاه هم تقریباً از معدود خواننده‌هایی بود که به کاباره نرفت. چهار - پنج سال پیش برایش مراسمی برگزار کردند که در آن خیلی قشنگ گفت: «من سعی کردم در این پنجاه سالی که می‌خوانم با ترانه‌هایم به شما دروغ نگویم». ترانه‌های او - قبل و بعد از انقلاب - با «کرانه» و با «خود» خیلی کار دارد. در این آیه‌ی ۵۳ سوره‌ی فصلت، هم آفاق و هم خود در منظر ماست. دو آیه‌ی ۲۰ و ۲۱ ذاریات که یک کلید درون طبیعت و یک کلید درون خود ما، و آیه‌ی ۵۳ فصلت، آفاق و انفس را کنار هم قرار می‌دهد و این مفهوم را منتقل می‌کنند که ما باید هم سر به اطراف داشته

۱. «سَنَرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَّهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفُرْ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» (فصلت: ۵۳).

باشیم و هم سر به درون؛ ویژگی جامعه‌ی ما و خصلت جامعه‌ی ما این است که یا همه سر به لاک دارند یا سر به هوا؛ هوا چیزی را نشان نمی‌دهد. هوا به نسبتی که به سمت غروب می‌رویم، خاکستری‌تر می‌شود، چیز زیادی از آن قابل درک و دریافت نیست. نگاه به طبیعت و به اطراف کردن خیلی تفاوت دارد با نگاه به هوا کردن - آن هم با ماهیت خیره شدن! «او» به ما نمی‌گوید خیره، مسخ و بی‌رمق شویم. نه! اگر نگاه ما از نوع نگاه ابراهیم دینامیک باشد، طبیعت دینامیسی دارد.

وجه بعدی هم «ما» هستیم. ما می‌توانیم مثل الآن سر به لاک خودمان فرو ببریم و یا می‌توانیم در خودمان تفحص و غور و تعمقی بکنیم و خودمان را محل جستجو قرار دهیم. یعنی «او» به ما تفهیم می‌کند که طبیعت برساخته است و ما هم برساخته و فعال و نشانه‌ایم. من این طور تصور می‌کنم که اگر ما این دو کلید را همیشه با خودمان حمل کنیم، این دو کلید به هر قلبی می‌خورد. قفل تشکیلاتی، قفل سیاسی، قفل اجتماعی، قفل فلسفی، بحران‌های فردی و ... به ما دو مینا می‌دهد. «بیرون»، اطراف را خوب نگاه کنیم و «درون» به خودتان هم خوب نگاه کنید. با توجه به اینکه «او» بی‌فلسفه و بی‌حکمت نیست و آدرس اشتباه و منفی نمی‌دهد، این دو آدرس جدی است و باید جدی گرفته بشود. جدی نه به مفهوم زیر و خشن، به معنی جد. حال، ما با این چهار متن مواجه هستیم و با دو کلید:

### یک روش؛

برگیری از سه متن

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گزینی

دریافت و توشه‌گیری از یک متن.

از سه متن اول می‌خواهیم قاعده بر بگیریم، اصل بر بگیریم، استنتاج کنیم، نتیجه به دست بیاوریم. اما کتاب چهارم، کتابی است که می‌شود به دست گرفت. می‌شود لمسش کرد، برگش زد. ما با این کتاب می‌خواهیم یک رابطه‌ای برقرار کنیم. در قدم اول برگش بزینم و از آن گزاره و آیه خارج کنیم و نهایتاً از آن درک و دریافتی داشته باشیم و توشه بگیریم. اما [در مواجهه با] متن اول؛ رویه‌ای که با هم قرار می‌گذاریم این است که به کتاب آفرینش بها دهیم. کتاب اصلی، کتاب آفرینش؛ دوم، کتاب تاریخ؛ سوم خودمان؛ چهارم کتابی است که مکتوب است [قرآن].

برگیری از متن هستی؛

درک هستنده‌گی:

ایده

طراحی

خلق ترکیبی

بداعت

مهندسی

هماهنگی

ما با متن اول که متن هستی است، بیگانه نیستیم. «هستی» هست و ما هم «هست» ایم. ما هستنده‌ایم، یعنی در هستی تکاپویی داریم، نشست و برخاستی با هستی داریم، خویشاوند هستی هستیم. با هستی بیگانه نیستیم، مهمان هستی هم نیستیم. به نوعی در ملک خودمان و در خانه‌ی خودمان میزبان هستی هستیم، لذا درکی داریم. این درکی که از هم‌خانگی چندین ساله با هستی به ما دست داده این است که در این هستی عناصری وجود دارد، و عناصری که این هستی را سوار کرده عناصر کیفی است. این قدر که ما می‌فهمیم این هستی مبتنی بر یک ایده است. نمی‌تواند خود به خودی به وجود آمده باشد، نمی‌تواند از سر تصادف و احتمال تاریخی یا از یک جرقه به وجود آمده باشد. حتماً ایده‌ی مرکزی داشته است.

الآن ما در جامعه‌ی شهری گیر افتاده‌ایم. دیگر نه آسمانی، نه ستاره‌ی چشمک‌زنی، نه نور ماهی؛ برج‌ها و دود و دم ما را از هستی محروم کرده ولی بالاخره می‌توانیم از جامعه‌ی شهری پا بیرون بگذاریم. در جامعه‌ی شهری هم در مفصل‌های شبانه‌روز که امکان تدقیق هست، اگر نگاه کنیم درک می‌کنیم که مترتب بر ایده، طرح‌هایی وجود دارد. فقط ابراهیم نبود که توانست درک کند که عالم طراح دارد، ما هم می‌توانیم درک کنیم که «طراح»ی در هستی وجود دارد.

این خلق از چند منظر، خلق ترکیبی است. هم از منظر عناصر تشکیل‌دهنده‌ی موجودات - جماد، نبات، حیوان، به قول مولوی حیوان، صاحبان حیات، خورندگان آب حیات، وجه‌داران از هستی - و هم عناصر دیگر مثل آب و باد و خاک، از هر منظر نگاه کنیم، خلق، خلق ترکیبی است.

وجه بعدی بداعت است. یعنی دقیق‌تر که به طبیعت و به هستی نظر کنیم و مشاهده‌ی دینامیکی داشته باشیم در می‌یابیم که این هستی از سر بی‌حوصلگی و شلختگی به وجود نیامده است. یک اقدام اداری هم نبوده که طراح و ایده‌پرداز خواسته از سر رفع مسئولیت و از سر رفع تکلیف یک کار اداری انجام بدهد.

وجه بعدی هندسه است. یعنی بالاخره این هستی و طبیعت پیرامون ما فرمی دارد، چینش و هندسه، منطقی دارد. چینش از سر کار سرعتی و بدون طراحی و مهندسی هم نیست، چینش مهندسی شده‌ای هست.

و در نهایت، هارمونی و هماهنگی دارد. همچنان که ما از کنار یک گل‌فروشی رد می‌شویم، گل فروش با هر چینشی که گل‌ها را کنار هم گذاشته باشد، ما درک می‌کنیم که رنگ‌ها یک هماهنگی با هم دارد و هماهنگی خود به خودی نیست. یا هر جا که انسان‌ها هم‌آوازی کنند، هم‌نوازی کنند، آنجا هم هارمونی وجود دارد. در هستی هم که این همه المان و این همه عناصر ماتریسی و این همه موجود می‌زییند، خیلی مهم است که تجمع باعث ترافیک و شلوغی و بی‌نظمی نشده و یک هماهنگی و هارمونی را در درون خودش جای می‌دهد. عناصر با هم مرتبط‌اند، هم‌پیوندند، هم‌پوشانند و صاحب جایگاه مستقل هستند. ما به عنوان یک هستنده، این درک را از هستی داریم. وجه بعدی درک ما از متن کتاب تاریخ است:

### برگیری از متن تاریخ؛

تلقی تاریخی (عناصر پیش‌برد و تحول):

ایده

طراحی

مهندسی

برنامه‌ریزی

هدایت

ما از تاریخ تلقی پیدا کردیم. تلقی فهمی است که محصول یک پروسه و محصول فرآوری است. واژه‌ها برای ما باردار شده‌اند، آن واژه‌های باردار آن قدر وزن مخصوص‌شان جدی است که دیگر در ذهن ما منزل کرده‌اند و تبدیل به باور شده‌اند. باورهایی که ما در برگ زدن کتاب تاریخ و آنچه که خودمان به عنوان یک انسان مشاهده کرده‌ایم در پیرامون خودمان، در جامعه و تاریخ و در ذهن سراغ می‌گیریم این است که

در تاریخ هم، عناصر پیش‌برنده و تحول‌آفرین صاحب ایده بوده‌اند، طرحی داشته‌اند، به هندسه‌ای فکر کردند، برنامه‌ای، پلات‌فرم و چارچوبی را وسط آوردند و نهایتاً عنصر رهبری هم در این تاریخ دخل و تصرف داشته است. در مجموع از تاریخ ما در می‌یابیم که نیرو یا نیروهایی که پیش‌برنده و دگرگون‌کننده و تحول‌طلب و تحول‌خواه بودند عناصر آنارشویست، خودبه‌خودی و حسی نبودند. طرح، پیش‌برد، سازماندهی، مرحله‌بندی، استراتژی و تاکتیکی در دوردست‌های تاریخ و نزدیک‌دست‌ها و معاصر وجود داشته است. متن بعدی متن خودمان است:

برگیری از متن خود؛

اشراف خودی:

ذهن ایده‌پرداز

توان طراحی

چینش مهندسی

دست‌کارپرداز

اگر اشراف ما نسبت به هستی توام با آزمون و خطاست، با تاریخ هم به همین ترتیب؛ ولی با خودمان دیگر نه، ما به خودمان مشرف هستیم. درک می‌کنیم که ذهن ایده‌پردازی داریم. ذهن ما یک ذهن درهم‌ریخته، غیرمهندسی، رها و بی‌سازه نیست. ما ذهن ایده‌پردازی داریم، توان طراحی داریم. می‌توانیم آجرها را با نظم و هندسه بچینیم، و نهایتاً یک «دست‌کارپرداز»ی هم داریم. دست‌کارپرداز ما از ذهن ایده‌پرداز، توان طراحی و توان چینش مهندسی ما، فرمان می‌برد. لذا اگر که آن دو کلید را به کار بیندازیم و بپذیریم که هستنده هستیم و همان‌طور که «او» گفته خودمان هم نشانه‌ایم، پس ما صاحب سهم هستیم. در این هستی هستیم و این سهم‌مان را هم در این شلوغی‌ها به دست نیاوردیم. در پیرامون خودمان متعدد مشاهده کرده‌ایم که افرادی به سهم رسیده‌اند، منتها این سهم محصول صلاحیت خودشان نیست، محصول رانت‌ها و فرصت‌طلبی‌ها و استفاده از شلوغی‌ها است. ما آن موقع که استادیوم می‌رفتیم بازی‌های پرسپولیس و تاج خیلی شلوغ می‌شد، یک سری بودند از صبح می‌آمدند زیرا آفتاب و سرما و برف و باران می‌نشستند و جا می‌گرفتند. یک سری هم بودند که دم آخر می‌آمدند و می‌ایستادند یک گوشه، به نشستن فکر نمی‌کردند. منطق‌شان این بود که می‌گفتند، بازی بالاخره گل دارد. گل که زدند، همه بلند می‌شوند؛ آنها که بلند شدند ما می‌نشینیم! یک وقت هست کسی

این طور، در شلوغی و از سر تصادف و بدون صرف وقت سهم می‌گیرد. اما ما نه در هستی جا زده هستیم، نه به هستی تحمیلی هستیم، نه در شلوغی در استادیوم صاحب سهم شده‌ایم. نه! سهمی برای ما منظور شده و ما با اتکاء به سهم منظور شده و اشرافی که به خودمان داریم، می‌پذیریم که همچنان که از درون هستی سرریزهایی از جنس ایده، طراحی و مهندسی صورت می‌گیرد، از تاریخ هم سرریزهایی صورت می‌گیرد، از درون ما هم سرریزهایی به بیرون صورت می‌گیرد. از درون ما هم به جامعه و تاریخ و هستی ملات، فسفر، کار یدی، ایده و نهایتاً طراحی ریخته می‌شود. می‌رویم سر متن چهارم که کتاب هست.

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گرینی، دریافت و توشه‌گیری از یک متن؛  
روش:

تدقیق

انتخاب گزاره و نشانه

میدان موضوعی گزاره و نشانه

شان انتشار

بارگیری از واژه

تحلیل + (منابع کمک‌متن)

دریافت

کتاب آخر را می‌شود لمس کرد. می‌شود هندبوک تلقی کرد. می‌شود برگ زد و از آن چند آیه‌ی هم‌موضوع به عنوان گزاره و فصل بیرون کشید و تحلیل کرد. یا اگر چند آیه مجتمع نیستند که از اجتماع آنها یک معنی واحد متصاعد بشود و به طور تک‌تک صاحب معنا هستند، باز هم می‌توانیم گزاره انتخاب کنیم. می‌توانیم تک‌آیه و نشانه انتخاب کنیم و درک و دریافتی از آنها داشته باشیم و توشه‌ای بگیریم.

برای اینکه این کار صورت بگیرد روشی را مورد تدقیق قرار می‌دهیم. قبل از اینکه سراغ این روش برویم، می‌پذیریم که این کتاب منبع پژوهش است. قبلاً هم عنوان شد، مستقل از اینکه ما اهل کتاب باشیم یا نباشیم، مستقل از اینکه مذهبی باشیم یا نباشیم، بالاخره این کتابی است که ارزش مراجعه، ورود و پژوهش دارد. یعنی این انصاف را داشته باشیم که

این را منبع پژوهش تلقی کنیم. آیه‌ای هست در قرآن که عنوان می‌کند: «یا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»؛ این آیه خیلی قشنگ است. تنها کسی که این آیه را معنای جدید و دگرگونه‌ای کرده، مرحوم طالقانی است. او عنوان می‌کند که خدا آن قدر وسیع است و آن قدر در برگیرنده است که مخاطب این آیه همه هستند. تفسیر سستی این هست که فقط «اهل کتاب» مخاطب خدا هستند: اهل کتاب قدیم - صُخْفُ و زبور و انجیل و تورات - و کتاب جدید که قرآن است. ولی آقای طالقانی می‌گوید که از آنجایی که عدل خدا شامل بر همه است و خدا مذهبی و غیرمذهبی نمی‌کند و از آنجایی که خدا دربرگیرنده است، ما هم باید تفسیر دربرگیرنده‌ای از این آیه داشته باشیم. آقای طالقانی می‌گوید خطاب خدا به هر اهل کتابی است. هر کس که اهل هر کتابی هست، به هر کتابی وارد می‌شود، باید آن کتاب را نردبان خودش قرار بدهد و با آن ارتفاع بگیرد، توسط آن کتاب، عالی بشود. محتوای کتاب را مبنا قرار دهیم، از پلکانش بالا برویم و به یک سطح عالی تر برسیم. از دید آقای طالقانی در تفسیر «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا...»، سطح تنزل‌یافته‌ی خودمان را با هر کتابی بالا ببریم. اهل هر کتابی که هستی با آن کتاب تماس برقرار کن، رابطه‌ی پژوهشی برقرار کن. کتاب حاوی ملاتی است تو هم جوینده‌ی ملات هستی، پس چون در آن ماده‌ی عالی وجود دارد و تو هم اهل تعالی هستی، این دو ماده‌ی عالی می‌توانند با هم ازدواج برقرار کنند، مزدوج بشوند و تو را به تعالی برسانند. حالا ما هم می‌خواهیم که از این برگ زدن، خوانش، استخراج و استنتاج به یک تعالی، ارتفاع و ارتقایی از این کتاب و هر کتاب دیگری برسیم. لذا این کتاب را هم [لااقل] در زمره‌ی کتاب‌های دیگر تلقی کنید. این طور نیست که فقط کتاب‌های نو با ادبیات نو و با گزاره‌های علمی نو ما را به استعلا برسانند. هر کتابی - رمان، کتاب طنز عزیز نسین<sup>۱</sup>، داستان‌های کودکان صمد، داستان‌های کلاسیک آل احمد - هر چیز که در هر جای جهان خواندنی است و مکتوب شده نشان‌دهنده‌ی این هست که از فیلترهایی عبور کرده است. فسفری مصرف شده، مولف و صاحب انشاء آن را در ذهن مرور کرده، چند بار کاغذ را

۱. «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (آل عمران: ۶۴)

۲. محمّت نصرت معروف به عزیز نسین نویسنده، مترجم و طنزنویس اهل ترکیه است. آثار او به بیش از ۳۰ زبان گوناگون ترجمه شده‌اند. بسیاری از داستان‌های کوتاه او را ثمین باغچه‌بان، احمد شاملو، رضا همراه و صمد بهرنگی به فارسی ترجمه کرده‌اند.

خط خطی کرده، پاک‌نویس کرده، اینها همه فیلتر است. از این فیلترها ماده‌ی عالی ترشح شده است. هر کتابی را ما می‌توانیم به اصطلاح عامل استعلا تلقی کنیم. این کتاب [قرآن] را هم اگر باور داشته باشیم باور تحمیلی نیست، «او» هم تحمیل نکرده، اگر انشاء «او» بدانیم، این کتاب وزن مخصوص نسبی هم پیدا می‌کند. به این ترتیب که مولف ویژه‌ای دارد، انشاء آن، انشاء ویژه‌ای است. انشاء آهنگین، منطوق‌دار و صاحب هندسه است. با منحنی موسیقی‌های هستی، موسیقی‌های درون ما، نجوهای انسان‌های اولیه تا انسان مدرن، می‌خواند. نهایتاً اینکه همه‌ی تجارب در آن هست. تجارب بشر، تجارب انبیا، مقابله‌ی بشر و انبیا، دیالوگ بشر و انبیا و ... همه در این کتاب مجتمع است. وجه سوم این است که ما از تاریخ، از راه، از مشی صحبت کردیم. مشی الزاماً سیاسی و تشکیلاتی و ایدئولوژیک نیست. در هستی هم مشی‌های جدی وجود دارد که ما می‌خواهیم در آنها دقیق بشویم. انسان‌هایی که در هستی و در تاریخ نقش ویژه ایفا کرده‌اند و عرصه‌ها را تکان دادند و از عرصه‌های تکان‌خورده و دچار هیجان و خلجان، میوه‌ی روز درآوردند، اگر دقت کنیم ما از این‌ها به چند عنصر مشترک دسترسی پیدا می‌کنیم. آنها همه انسان‌های راه هستند؛ چه در ایران ما چه در بیرون مرزهای ملی ما. این انسان‌های راه سه چیز را پاره کردند و این خیلی مهم است؛ چون «در مسیر» به یافته نائل شدند، «در مسیر» به طراحی رسیدند و «در مسیر» بنیان‌گذاری کردند. حالا این بنیان‌گذاری در علم، هنر، فرهنگ، فلسفه، ورزش یا سیاست باشد. این انسان‌ها حتماً عقب و جلوی کفش‌شان رفته شده، یعنی در مسیر این‌قدر می‌روند که کف کفش و شیرازه‌ی شلوار پاره می‌کنند. این خیلی مهم است. بعضی کف کفش‌های جدید را ببینید، محل گودی پا خیلی با زمین تماس ندارد و برق می‌زند. به هر کفشی دقت کنیم می‌فهمیم پوشنده‌ی آن چقدر اهل راه هست. از ماشین پیاده شو و به ماشین سوار شو و با آسانسور بالا پایین برو، این کفش اصلاً شیار به خود نمی‌گیرد. کف کفش یک شاخص است، درز شلوار هم یک شاخص است و شیرازه‌ی کتاب هم یک شاخص است. در کتابخانه‌ها، اگر کتاب‌ها شیک و شسته رفته است، اگر جای دستی رویش نیست و برگه‌دانش خالی است، آن کتاب مسأله‌ای از کسی حل نکرده است. ولی اگر ما کتاب را آن قدر دستمالی کنیم، جای شست و چنگول ما روی کتاب باقی بماند - به خصوص کتابی که مواد استعلا داشته باشد - شاخص این هست که رابطه‌ای برقرار شده؛ مواد عالی «او» قابل تصاعد است، میل عالی ما هم با آن مواد عالی رابطه‌ی کیفی برقرار کرده، اثر انگشت دست ما بر شیرازه کتاب و تهبند کتاب که دارد پاره می‌شود، [شاخص هستند]. این خیلی مهم است که



دست ما و فسفر مغز ما از چسب گرم ته کتاب گرم‌تر بوده که آن چسب را باز کرده است. این شیرازه پاره کردن کتاب یک شاخص است. ما این کتاب [قرآن] را کتاب راه تلقی کنیم. مذهب یعنی راه پیمودنی، راهی که رفتنی است، راه جستجوست. ابراهیم عنوان کرد: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِينَ»<sup>۱</sup>، «من اهل رفتنم». «من مذهبی‌ام» به این مفهوم است. مذهبی کسی است که در جستجوست، اهل ایستادن، اهل نشستن، اهل چرت زدن نیست. در حال رفتن و در حال پاره کردن کف کفش و پاره کردن شیرازه کتاب‌ها و متن‌های بیرون و درون خودش است. ابراهیم این طور بود، او مطمئن می‌گوید می‌روم به سمت او؛ مذهبی‌ام و به سمت «او» می‌روم، «او» هم حتماً مرا راهنمایی خواهد کرد.

حال ما [باید] بتوانیم در سطح خودمان این کتاب را مورد تدقیق قرار دهیم، مسئولانه آن را برگ بزنیم و گزاره و نشانه از آن بیرون بیاوریم. یک میدان مغناطیسی برای آیه و نشانه در نظر بگیریم. آیا همین طور خود به خودی آنجا قرار گرفته یا نه؟ مغناطیسی داشته، پیرامونش براده‌هایی داشته، ببینم «شأن انتشار» آن آیه چیست و از واژگانش بارگیری کنیم. مثل رختی که می‌چلانند تا به حالت نیم‌خشک می‌شود، واژه‌ها را بچلانیم و عصاره بگیریم. ما در موضع تفسیر نیستیم. تفسیر، پیش‌کش صاحبان رسمی تفسیر، ما ادعای تفسیر نداریم، ولی ادعای فهم داریم. در حد فاصل سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۰ در ایران یک اتفاق کیفی افتاد که خیلی محل دقت قرار نگرفت. اتفاق این بود که غیرروحانیان آمدند به کتاب تمسک جستند. در تبریز مرحوم کهنمویی و مرحوم حاج یوسف شعار آمدند گفتند ما هم از این کتاب فهمی داریم. فهم در انحصار لباس و طبقه‌ی خاصی نیست. در تهران هم مهندس بازرگان همین کار را کرد. کتاب برای همه است، کتاب برای طبقه و برای ممتازان نیست، برای صاحبان لباس نیست. انحصار و هژمونی تفسیر این کتاب شکسته شد. حاج یوسف شعار هیأتی هم به خودش این حق را داد که تحلیلی از این کتاب داشته باشد. مهندس بازرگان، مهندس ترمودینامیک، خارج‌رفته، جهان‌دیده، استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران هم به این ضرورت رسید. مرحوم کهنمویی تبریزی هم که یک تفسیر عرفانی - اخلاقی از قرآن داشت به همین رسید. ما هم در این حدودیم، داعیه‌ی تفسیر نداریم اما در حد یک آدم متوسط و کوچک می‌خواهیم این کتاب را برگ بزنیم. اثر

---

۱. «وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيِّدِينَ» (صافات: ۹۹).

انگشت ما همچنان که در هستی و در تاریخ هست، بر این کتاب هم ثبت بشود. می‌خواهیم این کتاب را وارسی کنیم و در حد فهم آن را بتکانیم. خرداد که فصل [رسیدن محصول درختان] توت می‌شد در گذشته (الآن نه، الآن توت مثل هر انرژدی دیگری پرت می‌رود) زن‌ها و بچه‌ها چادر بزرگی می‌آوردند و زیرش پهن می‌کردند. مردان هم می‌رفتند میانه‌ی درخت و پا می‌کوبیدند. توت کنار باغچه نمی‌ریخت، توت شیرینی یک محل بود، شیرآور و شربت یک خانه بود. حالا ما هم این اجازه را به خودمان می‌دهیم که کتابی را که برای ویتترین و خط زerkوب نیامده را بخوانیم. کتاب آمده که خوانده بشود. اثر انگشت ما، اثر ذهن ما بر روی آن بماند. این اجازه را هم خودمان به خودمان می‌دهیم، از طبقه‌ی خاصی آن را نمی‌گیریم.

حالا ما می‌خواهیم از این متن و منابع کمک‌متن، درک و تحلیل داشته باشیم. هر منبعی هم می‌تواند کمک‌متن باشد - انشاء علی، دعای امام سجاده، شعر مولوی، درک حافظ، [درک و دریافت] هر کس، [حتی اگر] کم‌سن‌ترین عضو این جلسه باشد. همچنان که ما در هستی کمک‌متن‌ایم، در تاریخ کمک‌کاریم، در این متن هم ما کمک‌متن‌ایم. این کمک‌متن‌ها را به کار می‌گیریم و در نهایت به دریافت می‌رسیم. از این جلسه - با این قرار که اهل تفسیر نیستیم و ادعای آن را نداریم، ولی مدعی هستیم که صاحب درک و توان پژوهش هستیم - این کار را انجام می‌دهیم:

### یک گزاره؛ ۱۲-۱۰ فصلت

سه نشانه؛ ۵ یونس؛ ۲۹ لقمان؛ ۶ آل عمران

گزاره‌ی اول: «و در زمین از فراز آن کوه‌ها نهاد و در آن خیر فراوان پدید آورد و قوت‌های آن در چهار روز اندازه‌گیری کرد، که برای خواهندگان، درست است. سپس آهنگ آفرینش آسمان کرد و آن بخاری بود. پس به آن و به زمین عنوان کرد خواه یا ناخواه بیاید. آن دو (زمین و آسمان) گفتند فرمان‌پذیر آمدیم. پس آنها را به صورت هفت آسمان در دو هنگام مقرر داشت و در هر آسمانی کار مربوط به آن را وحی نمود. و آسمان این دنیا را به چراغ‌ها آذین کردیم و آن را نیک نگاه داشتیم و این است اندازه‌گیری آن نیرومند دانا». حال قدم به قدم این اجازه را به خودمان بدهیم که این ترجمه را طبقه‌بندی کنیم:

## یک گزاره: ۱۲-۱۰ فصلت<sup>۱</sup>

آفرینش زمین

جعل کوه‌ها بر فراز آن

اندازه‌گیری و تامین خوراکی در چهار هنگام

سپس آهنگ آفرینش آسمان که بخاری بود

فراخوان آسمان و زمین

حضور داوطلبانه آسمان و زمین

استواری هفت آسمان در دو هنگام

وحی و وظایف آسمان‌ها

آذین‌بندی آسمان دنیا

نیک‌نگاهداری آسمان مزین

این است اندازه‌گیری آن منسجم دانا

مضامینی که در آیات ۱۰، ۱۱، ۱۲ سوره‌ی فصلت وجود دارد، تصریح می‌کند ابتدا آفرینش زمین صورت گرفت، کوه‌ها بر فراز زمین قرار گرفت. خلق کیفی - جعل - صورت گرفت. بعد از این اتفاق، مواد خوراکی آن اندازه‌گیری و تامین شد. در چهار هنگام و در چهار فصل، سیلوی طبیعت را از قوت‌ها برای خواهندگان انباشت کردیم. سپس آهنگ آفرینش آسمان کردیم که ابتدا بخاری بود. اتفاق بعدی فراخوان آسمان و زمین است. خلقی و آفرینشی می‌خواهد صورت بگیرد و به دو عنصر فراخوان داده می‌شود: زمین و آسمان. دو عنصر داوطلبانه اعلام آمادگی می‌کنند برای ساخت و ساز؛ هفت آسمان در دو هنگام؛ (ما وارد مکانیسم‌اش نمی‌شویم، مساله‌ی ما این نیست که هفت آسمان چه هستند) آسمان در دو مرحله، طراحی و مستقر می‌شود. وظایف آسمان‌ها به آن‌ها ابلاغ می‌شود، آسمان جهان آذین‌بندی می‌شود: «این است اندازه‌گیری آن منسجم

---

۱. «وَجَعَلَ فِيهَا رِوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكْنَا فِيهَا وَقَدَّرْنَا فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سِوَاءِ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ (۱۰) ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ (۱۱) فَفَضَّلَهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيْنَا السَّمَاءَ الذَّلِيَّةَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۱۲)».

دانا». یک مرحله عمیق‌تر بشویم و ببینیم کلیدواژه‌ها می‌خواهند چه چیزی به ما بگویند؟ از واژه‌ها بارگیری کنیم تا راحت‌تر بتوانیم با متن تماس کیفی برقرار کنیم.

### ترجمان واژگان:

جعل: خلق توأم با کار ویژه و تغییر حالت و کیفیت

قدر: میزان، مقدار، اندازه

سائل: درخواست‌کننده از سر نیاز طبیعی

طوع: عمل داوطلبانه، به رغبت انجام دادن

کره: ناپسند داشتن، از خارج به شخص تحمیل شدن، عمل اداری

قضا: جدا کردن چند چیز از یکدیگر، فیصله دادن به امر، محکم کردن

مصایب: قنديل‌های روشنابخش

تقدیر: اعطای قدر و قدرت به شیء، قرار دادن اشیاء بر مقدار مخصوص

عزیز: انسجام بی‌منفذ، استواری بی‌شکاف و خدشه

جعل یعنی خلقی که توأم با کار ویژه و تغییر حالت و کیفیت است. برای انسان هم «جعل» به کار برده شده و «خلق» به کار گرفته نشده است. در ضمن خلق، فرآوری صورت گرفته و آن خلق تبدیل به جعل شده است. قدر، میزان، مقدار، اندازه؛ سائل، درخواست‌کننده از سر نیاز؛ طوع، به مفهوم عمل داوطلبانه است. در ادبیات ما اطاعت یعنی عمل کورکورانه ولی در ادبیات قرآن یعنی عمل داوطلبانه، عمل از سرآگاهی و رغبت. توضیح داده می‌شود که دو عنصری فراخوان داده شده‌اند به طوع می‌آیند. کره، ناپسند داشتن و از خارج به شخص تحمیل شدن و عمل اداری است. کارمندی صبح و بعدازظهر کارت اداری را می‌زند و یک کاری هم باید انجام بدهد. زمین و آسمان عمل اداری در ساخت و ساز خلقت صورت ندادند، عمل داوطلبانه داشتند. قضا، به معنای جدا کردن چند چیز از یکدیگر، فیصله دادن به امر، محکم کردن؛ مصایب به مفهوم قنديل‌های روشنابخش؛ تقدیر به معنای اعطای قدر و قدرت به شیء، قرار دادن اشیاء بر مقدار مخصوص؛ و عزیز که صفت «او» است یعنی: صاحب انسجام بی‌منفذ، استواری بی‌شکاف و خدشه است.

به سراغ نشانه‌ی ۵ یونس<sup>۱</sup> می‌رویم: «اوست که خورشید را روشن و رخشان و ماه را تابان تابان آفرید و برای آن بروج و منازلی معین کرد تا شما عدد سالها و حساب زمان را بدانید. خدا آنها را جز به عقل نیافریده است. نشانه‌های خود را برای اهالی علم و آگاهی مفصل و روشن عرضه می‌کند».

#### اول‌نشانه: ۵ یونس

جعل خورشید رخشان و ماه تابان  
اندازه‌گیری بروج و منازل برای تابشگران  
به قصد دانائی بر شماره سالها و حساب روزها  
آفرینش به حق

آیه‌ی ۵ سوره‌ی یونس هم این روایت را دارد که جعل خورشید رخشان و ماه تابان صورت گرفت. برای ماه بروج و منازل در نظر گرفته شد، در سی شب، به قصد دانایی انسان بر شمارهی سالها و حساب روزها. در این آفرینش حقیقتی مستتر و مندرج است و اینها همه نشانه هستند برای اهالی دانایی.

نشانه‌ی بعدی ۲۹ لقمان<sup>۲</sup> است که تصریح می‌کند: «در هم آمیختیم روز و شب را، روز در شب درمی‌آید، شب در روز درمی‌آید، خورشید و ماه را تسخیر کردیم و روان هستند تا مدتی معین»:

#### دوم‌نشانه: ۲۹ لقمان:

در هم در آمدن روز و شب  
تسخیر خور و مه  
روان بودن آنها تا مدتی معین

با ادبیات امروز، آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی لقمان از یک دیزالو<sup>۱</sup> صحبت می‌کند. روز در شب در آمدن، شب در روز در آمدن؛ دیزالو در هم آمیختن تصویر در یک فیلم است. این اتفاق

---

۱. «هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا وَقَدَرَهُ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السُّهُبِ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ».

۲. «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَأَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

مستمر در آفرینش صورت می‌گیرد. این دیزالو و جابجایی در یک محیط بسیط در آفرینش صورت می‌گیرد. آیه‌ی بعد [۶ آل عمران]<sup>۲</sup> یک مینیاتورسم ریزنگار در یک محیط محدود است: «صورت‌گر شما در رحم‌ها است آن‌گونه که می‌خواهد. معبودی نیست جز او که منسجم صاحب حکمت است».

سوم‌نشانه: ۶ آل عمران:

صورت‌گر شما در رحم‌هاست آن‌گونه که می‌خواهد  
معبودی نیست جز او که منسجم صاحب حکمت است

خدا اینجا برای خود صفت مُصَوِّر را به کار می‌برد. تصویرساز، صورت‌گر، یعنی طراحی است که در بسیط شب را به روز وارد می‌کند و روز را به شب؛ در بسیط و در عرصه‌ی هنر دیزالو را انجام می‌دهد. در رحم در یک مدار بسیار بسیار کوچک، میناتورسمی را انجام می‌دهد. به توصیف خودش صورت‌گری می‌کند، تصویرسازی، صورت‌سازی می‌کند. می‌رویم سراغ کمک متن‌ها:

منابع کمک‌متن؛ دو تبیین، یک دعاء، چند سروده

تبیین اول: خطبه ۹۱ نهج‌البلاغه، فراز سوم

آفرینش

استوارسازی با اندازه‌گیری دقیق

حرکت هر پدیده در جهت آفرینش آن (حرکت محاسباتی)

پدیدآورنده بی‌نیاز از: الگو؛ تجربه پیشینی؛ شریک

خطبه‌ی ۹۱ از نهج‌البلاغه کمک‌متنی کیفی است<sup>۳</sup>: «آنچه را آفریده با اندازه‌گیری دقیق استوار کرد و با لطف و مهربانی نظم‌شان داد و به خوبی تطهیر کرد. هر پدیده را برای

۱. دیزالو (به انگلیسی: Dissolve) فنی است که در تدوین و در اتصال دو نما از فیلم به کار می‌رود. در این فن تصویر «الف» تدریجاً محو می‌شود و تصویر «ب» جای آن را می‌گیرد. از دیزالو برای نشان دادن گذر زمان استفاده می‌شود.

۲. «هُوَ الَّذِي يَصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ لَأِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

۳. این خطبه مشهور به خطبه‌ی «اشباح»، در نهج‌البلاغه نسخه صحیحی صالح به شماره ۹۱ درج شده و در تصحیح ابن‌ابی‌الحدید و فیض‌الاسلام، شماره‌ی آن ۹۰ می‌باشد. متن بخش مورد ارجاع در بحث

همان جهت که آفریده شده به حرکت داد چنان که نه از حد و مرز خویش تجاوز نمایند و نه در رسیدن مراحل رشد خود کوتاهی کند و این حرکت حساب شده را بدون دشواری به سامان رساند. خدایی که پدیدآورنده‌ی موجودات گوناگون است بدون احتیاج به اندیشه و فکری که به آن روی آورد یا گزینه‌ای که در درون پنهان داشته باشد و بدون تجربه از حوادث گذشته و بدون شریکی که در ایجاد امور شگفت‌انگیز یاری‌اش کند موجودات را آفرید.»

این کمک متن می‌خواهد بگوید که آفرینش صورت گرفت. استوارسازی آفرینش، با تقدیر و با اندازه‌گیری دقیق همراه بود. حرکت هر پدیده‌ای در جهت سرشت آفرینش خودش است. محاسبه‌ای در آفرینش وجود دارد، خود به‌خودی و غیرهندسی و بدون طراحی نیست و مهم آنکه پدیدآورنده، بی‌نیاز از الگو، بدون تجربه‌ی پیشین و بی‌شریک است. یعنی بورداً بی‌نوبه که قیچی بگذارد و مدلی باشد و او برش بدهد. کمک متن بعدی، فصل ۴۷ از صحیفه سجادیه است که قابل تعمق است.<sup>۲</sup> به صحیفه و به ادعیه صرفاً نباید به عنوان دعا نگاه کرد. دعا یک متن روایی در ذهن ماست اما مهم‌تر از دعا باید ببینیم حرف حسابش چیست، مغزش چیست، گوهرش چیست؟

### تبیین دوم: فصل ۴۷ صحیفه

#### انشاء اشیاء بدون الگو

#### صورت‌بخشی پدیده‌ها بدون مثال

#### ابداع نو پدیده‌ها بدون تقلید

---

بدین شرح است: «قَدَّرَ مَا خَلَقَ فَأَحْكَمَ تَقْدِيرَهُ وَ دَبَّرَهُ فَأَلْطَفَ تَدْبِيرَهُ وَ وَجَّهَهُ لَوَجْهِتِهِ فَلَمْ يَتَعَدَّ خَلْقُودَ مَنَزَلَتِهِ وَ لَمْ يَقْصُرْ دُونَ الْإِنْتِهَاءِ إِلَى غَايَتِهِ وَ لَمْ يَسْتَعْصِبْ إِذْ أَمَرَ بِالْمُنْضَى عَلَى إِرَادَتِهِ وَ كَيْفَ وَ إِنَّمَا صَدَّرَتْ الْأُمُورُ عَنْ مَشِيئَةِ الْمُنْشِئِ أَصْنَافَ الْأَشْيَاءِ بَلَا رُؤْيَهِ فِكْرَ آلِ إِلَيْهَا وَ لَا فَرِيحَتَهُ غَرِيْبَةً أَضْمَرَ عَلَيْهَا وَ لَا تَجْرِبَتَهُ أَفَادَهَا مِنْ حَوَادِثِ اللَّهْوَرِ وَ لَا شَرِيكِ أَعَانَهُ عَلَى ائْتِدَاعِ عَجَائِبِ الْأُمُورِ».

۱. بوردا در اصل نام ژورنالی است که مشتمل بر الگوهای خیاطی می‌باشد؛ اینجا منظور، الگوی خیاطی است.

۲. بند دوازده از دعای ۴۷ صحیفه‌ی سجادیه: «وَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، الَّذِي أَنْشَأْتَ الْأَشْيَاءَ مِنْ غَيْرِ سِنِّحٍ، وَ صَوَّرْتَ مَا صَوَّرْتَ مِنْ غَيْرِ مِثَالٍ، وَ ابْتَدَعْتَ الْمُبْتَدِعَاتِ بَلَا اخْتِدَاءٍ».

«آنکه اشیاء را بدون الگو پدید آوردی و هر چیز را بدون نمونه صورت بخشیدی و پدیده‌ها را بدون الگو پدید آوردی». این هم می‌خواهد مشابه حرف علی (ع) را بزند. انشاء اشیاء بدون الگو، تصویرگری و مُصَوِّرِی بدون مثال، و ابداع نوپدیده‌ها بدون تقلید. در میان ادعیه‌ی روزانه هم یکی از دعاها که دعای روز دوشنبه<sup>۱</sup> است دعایی کیفی است:

یک دعا: دعای روز دوشنبه

بدون شاهد و ناظر در ضمن آفرینش

بدون کمک کار در ایجاد

دعای روز دوشنبه می‌گوید: «ستایش از آن خدایی است که احدی را در جریان آفرینش آسمان‌ها و زمین حاضر نکرد و در آفرینش موجودات کمک‌کاری نگرفت». این دعا تصریح می‌کند و گواهی می‌دهد که آفرینش بدون شاهد و ناظر بوده و بدون کمک‌کار ایجاد شد.

منابع کمک‌متن: چند سروده

این عرض‌ها از چه زاید از صور

وین صور هم از چه زایید؛ از فکر

این جهان یک فکر تست از عقل کل

عقل چون شاهست و صورت‌ها رُسل

جنبشی بینی بدانی زنده است

این ندانی کوز عقل آکنده است

خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین

گشته چون سیلی روانه بر زمین

بی‌تراز و هیچ بازاری ندیدم در جهان

جمله موزوند عالم نبودش میزان چرا؟

---

۱. جملات آغازین دعای روز دوشنبه: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُشْهَدْ أَحَدًا حِينَ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَمْ يَتَّخِذْ مَعِينًا حِينَ بَرَأَ النَّسَمَاتِ لَمْ يَشَارِكْ فِي الْإِلَهِيَّةِ وَ لَمْ يَطَّأَرْ فِي الْوَحْدَانِيَّةِ».



کمک‌کار بعدی دیوان شمس مولوی است. بسیار بسیار کیفی است. تصور می‌کنم در مجموعه متن‌هایی که وجود دارد - با یک مقدار احتیاط - شاید بتوان گفت مولوی درک ویژه‌ای از توحید داشته است. مولوی نه در مثنوی، نه در شمس افسرده نیست. به انتهای تاریخ نرسیده، به بن‌بست نرسیده، حیران و سرگردان نیست. یک نی تقاضا می‌زند و خدا را هم دفزن که عرضه‌کننده است، می‌بیند. سوز نی در حقیقت تقاضایی است که پاسخش از طنین دف ساطع می‌شود. جهان را پر نشاط، رقصنده و بی‌بن‌بست می‌بیند. هر آن در جهان خلق و سازوکاری دارد صورت می‌گیرد، خدا بی‌کار نیست، فعالان هستی هم بی‌کار نیستند، درک ویژه و زنده‌ای دارد. در این بحث که ما می‌خواهیم ببینیم خدا مهندس طراح هست یا نیست، چند نشانه هم از مولوی استخراج می‌کنیم. مولوی مثل هر انسانی هم خودش نشانه است هم اثرش نشانه است:

این عرض‌ها از چه زاید از صور  
این صور هم از چه زایی از فکر  
این جهان یک فکرت است از عقل کل  
عقل چون شاه است و صورت‌ها رسل

جان کلامی، که مولوی می‌خواهد بگوید این است که عارضه‌ها و عرض‌ها، زاییده‌ی تصویرهاست، زاییده‌ی جلوه‌هاست. اما جلوه‌ها خودبه‌خودی نیست، شهاب و قوس و قرح نیست، سراب نیست. ربط صورت و محتوا در مصرع دوم خیلی کیفی نشان می‌دهد. ربط صورت و محتوا این است که این صورت‌ها هم از چه زاییده است؟ مولود چه هست؟ مولود یک فکرت است. مولود یک اندیشه است. این جهان کریستالی است که از یک نقطه مرکزی بسته شده است. انسجامی است که جان‌مایه‌اش را از یک ایده و اندیشه‌ی مرکزی اخذ کرده است. اندیشه، محور است. عقل چون شاه است (در ادبیات ایرانی شاه محور بوده است). محوریت با اندیشه است و خیلی زیبا می‌گوید رسل، تشعشع‌ها و پیام‌آورها از ناحیه‌ی آن محور دورانی هستند. نشانه‌ی بعدی از مولوی:

جنبشی بینی بدانی زنده است  
این ندانی کوز عقل آکنده است  
خلق بی‌پایان ز یک اندیشه بین  
گشته چون سیلی روانه بر زمین

دومی هم مکمل اولی است؛ بیان می‌کند که دینامیسمی در این جهان می‌بینی، درک می‌کنی که حیاتی وجود دارد، اما این را نمی‌دانی که این حیات و جهان و دنیامیسم آکنده، مالمال و لبریز از یک منشاء اندیشه است. خلق بی‌پایان می‌بینی، اما این خلق بی‌پایان را از یک اندیشه و ایده‌ی مرکزی تلقی کن که بارش و سرریز اندیشه و ایده‌ی این جهان را رقم زده است. این‌ها ناشی از این بوده که طراحی، عقل مرکزی، ایده‌ی محوری و اندیشه‌ی گوهرینی وجود دارد که این هستی بر آن بنا شده است. آخرین بیت زیباست:

بی‌ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان  
جمله موزوند عالم نبودش میزان چرا؟

هر بازاری رفتم برای کشیدن‌ها و برای توزین‌ها بالاخره سنگی، ترازویی، قیانی بوده، اما در عالم ما این ترازو را نمی‌بینیم، پس چرا همه‌ی پدیده‌ها موزون‌اند؟ در گذشته، به مهماندارهای هواپیما می‌گفتند موزوند. یا می‌گفتند عبدالله موحد، کشتی‌گیر وزن ۶۸ کیلوگرم ایران - که شش مدال طلای پشت سر هم داشت - موزون است. یا به سنگ‌نوردها که کل بدن‌شان تشکیل شده از استخوان و عضله است و اضافه‌ای ندارند، می‌گویند موزون‌اند. مولوی می‌گوید در این جهان همه چیز موزون است ولی بی‌ترازو؛ کسی روی ترازو نرفته و وزنی نکرده، که این نشان‌دهنده‌ی همان تقدیر است. در ادبیات رایج ما آمده که تقدیر یعنی همه چیز از قبل در نظر گرفته شده است. فرق سر مرد را نگاه می‌کنند، مثلاً اگر دو جای رستن مو هست می‌گویند مقدر است که دو تا زن بگیرد. اگر کسی طلاق بگیرد، می‌گویند تقدیرش طلاق بوده، بچه‌دار نمی‌شود، تقدیرش اجاق‌کور بوده، ولی تقدیر به این مفهوم نیست. تقدیر به مفهوم قدر و شأن و منزلت دادن به پدیده‌هاست. خدا در این طراحی و مهندسی به زمین و آسمان‌ها شأنی داده، دعوت‌شان کرده است. گفت بیایید یا به کره یا طوع ولی آنها به طوع آمدند. داوطلبانه آمدند و حس کردند که خالق و آفریننده برای آنها، شأن و ارزش قائل شده است. در اصطلاح امروزی در سدسازی می‌گویند مقاومت مصالح را در نظر بگیریم. خدا نیازی نداشته، ولی احترام پدیده را به جا آورده، قدر پدیده را به او عطا کرده است. زمین صاحب جایگاه است، آسمان صاحب جایگاه است، ما هم صاحب جایگاه هستیم. این تقدیر را که مولوی آورده نشان‌دهنده‌ی مهندسی بی‌ترازوی پروردگار است. آرام آرام بحث را تمام می‌کنیم. آنچه که از همه‌ی آیات درک می‌کنیم؛ آیات کتاب، آیات آفرینش،

آیات تاریخ، آیات خودمان، آیات امام اول، آیات امام چهارم، آیات مولوی که مبشر حیات و وجد است. مجموع آیات را داخل یک میکسر بریزیم، این مواد و مصالح را بریزیم، خودمان اهرم قرار بگیریم. حق ما است که گشته‌ایم و جستجو کرده‌ایم و مواد و مصالح هم جنس فراهم کردیم. این‌ها را در هم بیامیزیم و آن را معجونی کنیم و ببینیم چه چیزی از آن در می‌آید:

#### تحلیل و دریافت؛

آفرینش فرآورده

چینش به قاعده (زمین، کوه، آسمان)

قدر، قدرت و وزن مخصوص بخشی به عناصر

استوارسازی‌ها

زینت بخشی‌ها

اندازه‌گیری‌ها، سنجش‌ها، محاسبه‌ها

احاطه بر تقاضا

امکان سنجش و شماره‌زنی

تصویرسازی‌ها

#### اندازه‌زنیِ مقدرِ منسجمِ دانا

آفرینش فرآورده شده‌است. آفرینش از روی شلختگی شکل نگرفته و عناصر فرآورده‌اند. چینش به قاعده صورت گرفته‌است. زمین و کوه، آسمان و مصابیحش، قندیل روشن نوربخشش، به همه‌ی عناصر قدر و وزن مخصوص بخشیده شده‌است. عناصر، تهی و بی‌اختیار و بی‌مقدار نیستند. این بسیار مهم است که استوارسازی‌هایی بعد از این تقدیر و بعد از آن زینت‌بخشی‌ها و سنجش‌هایی صورت گرفته‌است. بر تقاضاهای بشر احاطه داشته، بشر قوت می‌خواسته، قوت در چهار فصل برایش سرریز شده‌است. خورشید و ماه برای بشر امکان سنجش و شماره‌زنی و عددزنی فراهم کردند، و نهایتاً تصویرسازی‌هایی در این خلقت صورت گرفته‌است. لذا یک شیرابه‌ای سرریز می‌شود: «او» اندازه‌زنِ مُقَدِّر (اهل حساب و کتاب و تقدیر) و منسجم و دانا است. در پیرامون ما هم از این عناصر هستند. خیاط‌ها و پارچه‌فروش‌هایی را می‌بینیم که خیلی کاری به متر ندارند. بعد از بیست سال دیگر متر به کار نمی‌برد، قواره را که باز می‌کند دستش شاخص است. ما بچه بودیم در بازار کفّاش‌ها یک کفّاش ترک بود که خیلی قابل مشاهده بود. یک

مشت میخ ریز در دهانش می گذاشت و میخ‌ها دیگر با زبان و سقف دهان این شخص کنار آمده بودند و آسیبی به او نمی‌رساندند. یک چکش در دست داشت، نعل را که می‌خواست بزند، چکش روی هوا بود. با دهان پشت سر هم میخ را می‌انداخت و چکش را بر سر میخ‌ها می‌زد. نه میخی کج می‌شد، نه میخی پایین می‌افتاد. نه چکش و میخ به دستش می‌خورد. با خشن‌ترین و زبرترین موجودات کنار آمده بود! آشپزی که سی سال آشپزی کرده است دیگر به آموزش آشپزی نیاز ندارند که بدانند اندازه‌ی روغن و آب به چه میزان لازم است، همه‌ی این‌ها برای «او» معلوم است. این که در پیرامون ما عنوان می‌شود «خداگونه»، موجودات محیرالعقولی منظور نیست. این‌ها هم اهل تقدیر شدند، منتها اینها سیر آزمون و خطا را طی کرده‌اند و هنوز هم در اوج استادکاری، امکان خطا برای‌شان وجود دارد، اما مقدر هستند. از لوح در می‌آوریم که «او» اهل هندسه، اندازه‌زن بدون متر، مقدر اهل تقدیر، منسجم و دانا هست. تحلیل و دریافت ما چیست؟

تحلیل و دریافت؛

دقت تقدیر

دینامیسم محاسباتی

آفرینش - چینش بی‌نیاز از تجربه، الگو، شریک، کمک کار، تقلید

تقدیر، دقتی دارد. دینامیسم جهان محاسباتی دارد. آفرینش و چینش بی‌نیاز از تجربه، الگو، شریک و کمک‌کار است. وحدت اندیشه‌ای در هستی هست، وحدت منشاء و عقل منتشر و توزین بی‌ترازویی وجود دارد. یک مرحله عمیق‌تر عصاره‌گیری کنیم:

عصاره‌ی دریافت؛

اندیشه‌ی مرکزی به سامان

طراحی مغزدار مبتنی بر فکرت واحد

توان تقدیر بی‌ترازو

مهندسی عالم امکان

چینش حکیمانه

صورت‌گر ریزنگار

عرضه مشرف بر تقاضا

عمل حداکثری بی‌استعانت

جهان مبتنی بر یک اندیشه‌ی مرکزی به سامان است. طراحی هستی، مغزدار و مبتنی بر یک فکر واحد است. توان تقدیر بی‌ترازو وجود دارد. عالم امکان، مهندسی را پشتوانه داشته و دارد. چینش حکیمانه است، صورت‌گری ریزنگار است، حتی در رحم مادر. خدا بر تقاضاها مشرف است و عرضه‌کننده است و عمل حداکثری بی‌استعانت داشته است. به فرجام بحث امروز می‌رسیم:

### فرجام بحث؛

اکنون «ما»؛

کم‌اعتنایی به اندیشه

رهایی طراحی

کم‌بهایی به «قدر» شناسی

نقیصه شکل‌دهی

کم‌قابلیتی هندسی

نیاز به؛

طراحی - مهندسی خرد - میانه - کلان

اکنون در دورانی که ما داریم در آن به سر می‌بریم، به اندیشه کم‌اعتنایی می‌شود. یعنی در رفتارها، چه رفتارهای مدیریتی کلان جامعه، چه نیروها و چه نسل‌ها، کمتر اثری از رد پای اندیشه و ایده می‌بینیم. طراحی رهاست، همه چیز دفرمه [و از شکل افتاده] است و شکل‌یافته نیست. به قدر بها داده نمی‌شود. قدر به زبان امروزی یعنی مزیت نسبی؛ هر کدام از ما یک مزیت نسبی داریم و مزیت نسبی مان یا فکر است یا عمل می‌باشد و یا توأم؛ بیکاره به جهان نیامده‌ایم. همچنان که از زمین و آسمان خواسته شد که در آفرینش مشارکت کنند و آن‌ها هم داوطلبانه و به طوع آمدند، نه از سر ترس و تردید و به صورت اداری، ما هم همین‌طور آمدیم. آمدیم به جهان که سهمی داشته باشیم و قدر خودمان را بشناسیم، ما هم مزیت نسبی داریم. مزیت نسبی ما در حال حاضر رعایت نمی‌شود. وجه دیگر شکل دادن‌هاست که نقص دارد. ما با نقیصه‌ی طراحی مواجه هستیم و کم‌قابلیتی هندسی؛ دهه‌ی شصت جنگ بود و ارز در کشور نبود. یادم هست یک دوره‌ای می‌گفتند «رُب فله»؛ هر کسی یک ظرف پنج کیلویی به مغازه می‌برد و رب می‌گرفت. «گچ فله»؛ باید بشکه می‌بردند مصالح فروشی [و گچ فله‌ای تهیه می‌کردند]. الآن این فله‌گی‌ها،

ذهن‌های ما را هم فله‌ای کرده است. در حالی که در هستی و تاریخ و خود ما این طور نیست. خدا نیز این گونه نیست. همه چیز ظرفی دارد و دارای منشأی است؛ آن ظرف حدی دارد و دارای قدری است. ولی ما در دورانی زندگی می‌کنیم که این‌ها یا کم است یا گم و ناپیداست. اما اکنون ما این است؛ برویم سراغ مستمر «او» :

فرجام بحث؛

مستمرِ او:

اندیشمند

طراح

مقدّر

مصورّ

مهندس

«او»؛

آموزگار اول، ثانی، جاری منتشر

«ما»؛

آموزش‌پذیر، متصل

برای «او»، اکنون و قدیم و جدید و حادث وجود ندارد. «او» برخلاف وضع اکنون ما اندیشمند، طراح، مقدّر، مصورّ، مهندس است. حال ما وسط اکنون و مستمر «او»، در سطوح خرد و میانه و کلان نیاز به طراحی و مهندسی داریم. «او» آموزگار اول و ثانی و جاری ماست و منتشر است. ما هم آموزش‌پذیر و متصل به «او» هستیم. یک پیوندی میان ما و «او» وجود دارد. «او» هستی محض است، ما هستنده‌ایم. «او» وجود پایدار و محض است و ما وجودهای موقت هستیم. این طور نیست که چون «او» محض است و ما موقتیم، «او» پایدار و ما ناپایداریم، سرریزی در ما ندارد. اگر «او» مهندسِ طراحِ مقدّر بی‌ترازو هست ما هم این ویژگی‌ها را داریم؛ «او» در مدار خودش، ما در مدار خودمان. به اعتباری، فقط «او» نیست که «داشته» و «دارایی» دارد، ما هم داریم. ما می‌توانیم هم از دارایی خودمان استفاده کنیم و هم از امکان او. امروزی بخواهیم صحبت کنیم یقین باید پیدا کنیم ما «آن‌لاین» «او» هستیم. در دهه‌ی هفتاد [میلادی] برای کره یک مرکز آمریکایی ایجاد کردند به اسم ژیست. دهه‌ی شصت [شمسی] یکی از کارشناس‌های سازمان برنامه رفته بود آنجا را دیده بود، آمد و در یک جلسه توضیح داد. می‌گفت انواع اطلاعات از

پایگاه‌های اطلاعاتی آمریکا می‌آید به این ژنست کره سرریز می‌شود. یعنی کره‌ی جنوبی در جهش توسعه‌اش آن‌لاین آمریکا بود.

ما آن‌لاین «او» هستیم. «او» نه بخیل، نه مُمسک، نه ناخن‌خشک و نه خسیس است. «او» باز باز است: آفرینش باز، تاریخ باز، ما باز، «او» هم باز باز است. تلقی‌های موجود در ما ترشح کرده که فکر می‌کنیم «او» منقبض است. نه منبسط منبسط، بسیط بسیط؛ داشته‌هایش در اختیار همه بستگی دارد که چه کسی بخواد استفاده کند، بخواد صورت‌گیری کند. ما آن‌لاین «او» هستیم، ما داشته داریم، ما توسری‌خور دوران و طفیلی هستی نیستیم. در جایی که زمین و آسمان و عناصر و ذرات، حتی درون اتم، شأن دارند، ما هم شأنی داریم. این شأن اگر درک شود، [مقدمه‌ی تغییر وضعیت است]. ما که در حال حاضر دفرمه شده‌ایم و در ذهن و دست و پا و پیرامون‌مان نه طراحی می‌بینیم، نه ایده‌ای می‌بینیم. همه چیز برای مان آمورف و فله است. ما می‌توانیم این‌ها را به کمک داشته‌ها و توانایی‌های خودمان و ویژگی‌ها «او» که ما آن‌لاین‌اش هستیم به کار گیریم. در تاریخ، در هستی، در اینجا و در بیرون از اینجا و در هر جا که هستیم بتوانیم مثل «او» مهندس - طراح بشویم. هستی بدون هندسه و طراحی معنی نداشت. تلی بود از عناصر و کاتالیزورها؛ بالاخره عناصر و کاتالیزورها آمدند و هستی را سرهم کردند. بالذات، درهم‌تنیده و درهم‌سرشته.

بحث تا اینجا راجع به یکی از داشته‌ها و کارکردهای «او» - طراحی مهندسی - است. ما در هر سطحی بخواهیم کار استراتژیک و بلندمدت انجام دهیم و با این منشأ، رابطه‌ی استراتژیک و مستمر برقرار کنیم و خودمان هم اهل حوصله و اهل راه باشیم و بنا گذاشته باشیم که کف کفش صاف کنیم و درز شلوار پاره کنیم و شیرازه‌ی کتاب‌ها از جای دست‌مان سیاه و چسبان شود، ما هم می‌توانیم طراح و مهندس باشیم.

انشاءالله بحث جلسه‌ی بعد، «خدای خالق و خلق جدید» است. ببینیم «او» چطور در موضع خلق قرار دارد و آیا خلق، خلق اول است یا خلق مستمر؟ آیا ما هم همچنان که می‌توانیم در مدار خودمان چون «او» طراح و مهندس قرار بگیریم، می‌توانیم در مدار خود، اهل خلق باشیم و خلق جدید بکنیم یا نه؟ با تشکر از بدل توجه شما.

## آورده‌های مشارکت‌کنندگان

### مشارکت‌کننده اول

واقعیت این است که من علاقه‌ی خاصی نسبت به این جمع دارم، به خصوص آقای صابر که خودشان می‌دانند چقدر خاطرشان را می‌خواهم. از این جنبه هر کاری که احساس کنم در راستای غنی شدن این جمع انجام می‌گیرد، مطمئناً خواهم کرد. آقای صابر محبت کردند و فرمودند که بنده می‌توانم صحبتی داشته باشم. اگر می‌گفتیم «نه، نمی‌توانیم»؛ واقعیت این است که به خودمان دروغ گفته بودیم. چون که من احساس می‌کنم همیشه در شبانه‌روز حتی در خواب هم اگر انسانی گفتگو با خویش را تعطیل کرده باشد، دیگر انسان نیست. از این جهت من آمده‌ام در خدمت شما تا آن صدای درونی‌ام را پیچش را یک ذره بلندتر کنم و گرنه، حرف‌هایی نیست که این دوستان نشنیده باشند، مطمئناً شنیدند. من سعی می‌کنم خلاصه صحبت کنم.

سن من ۵۰ سال است. خیلی وقت است که اندیشیدن، فکر کردن، تامل کردن برایم شروع شده است و به یاد نمی‌آورم که از کی شروع شده و احساس می‌کنم بعد از مرگ ادامه پیدا خواهد کرد. این فکر کردن، اندیشیدن هیچ وقت تعطیل نخواهد شد. سعی می‌کنم آن نتایجی را که به دست‌شان آورده‌ام خیلی راحت و ساده در اینجا بیان کنم - با توجه به احترامی که برای همه قائلم، به آقای صابر، به این جمع و بیشترین احترام را هم به حضور همیشگی خداوند که در اینجا بیشتر از همه ما حضور دارد قائلم؛ بیشتر مدنظرم این است که این صحبت‌ها مورد رضایت خداوند قرار گیرد. امیدوارم مورد رضایت شما هم باشد ولی اصل را او می‌داند که راضی باشد و احساس کند که در راستای او این صحبت‌ها را انجام می‌دهم.

باور من شده که انسان از زمانی که در رحم مادر به شکل یک جنین است به صورت «علامت سوال» است. یعنی خود انسان علامت سوال است. وقتی انسان از رحم مادرش متولد می‌شود، می‌خواهد به سوالاتش که در حدود [فهم]ش است پاسخ دهد. آرام آرام این علامت سوال با پرسش آغاز می‌شود. انسان با پرسش ادامه پیدا می‌کند و به مرحله‌ی پرستش می‌رسد. در مرحله پرستش، پرسش‌های جدیدی ایجاد می‌شود؛ باز آخر عمر که می‌خواهد از این مرحله وارد یک رحم دیگر به نام قبر بشود، باز خمیده و دولای می‌شود، و باز پرسش‌های اساسی جدیدی ایجاد می‌شود. در رحم قبر می‌رود تا یک تولد دیگر پیدا کند، یعنی از یک بی‌ابتدا متولد شد تا بی‌انتهای. از ازل تا ابد. این پرسش و پرستش دو



کلمه‌ای هستند که من احساس می‌کنم دائماً حضور دارند و باور من شده که هر کس در وجودش به میزانی که پرسش‌های عمیق و گسترده هست، به همان میزان انسان است. به همان میزان که انسان پرسش‌های عمیق و گسترده شد، خدایی را که از درون آن پرسش‌ها پیدا می‌کند خدای عظیم و بزرگ و قابل پرستش است. وقتی خدا را می‌پرستد، پرسش‌های گسترده‌تری ایجاد می‌شود. این‌طور نیست که هرچه ما خدا را بپرستیم، پرسش‌هایمان تمام شود، اصلاً خود خدا دامن‌زننده و ایجادکننده‌ی پرسش در درون انسان است. البته به نظر من فقط موجودی مثل انسان این چنین نیست و تمام موجودات هستی دارای شعور و پرسش هستند و در راستای پاسخ هستند. پرسش و پاسخ‌ها در راستای خداست که گم‌شده‌ی کل هستی است. در این جا برای این که ملموس‌تر صحبت کنم و با مباحث کلاس ارتباط تنگاتنگ‌تری بگیرم به سراغ صحبتی می‌روم که پیش از این در اینجا مطرح شده بود که، «بحران ما چیست؟».

باور من این است که بحران تمام بشریت از بدو به وجود آمدنش، یک بحران بیش نیست و یک راه خروج هم بیشتر ندارد. انسان خیلی راه‌ها را امتحان کرده و خواهد کرد اما من معتقدم که نهایتاً به این امر خواهد رسید. من باور دارم که سه نکته برای انسان، (۱) خود، (۲) خلق و (۳) خدا هست که بحران اصلی در ارتباط با این‌هاست. انسان خود را فراموش کرده است، خلق خود را از یاد برده است و خدا را هم فراموش کرده است. فراموشی بزرگ‌ترین بحران «خود» انسان است. وقتی انسان خودش را فراموش کند، خدای خودش را فراموش کند و خلق خودش را فراموش کند، گم‌شدگی به وجود می‌آید. انسان چیزی را که فراموش می‌کند، کم‌کم از چشم و ذهنش گم می‌شود. پس دومین بحران گم‌شدگی است. سومین بحران، دورافتادگی است. دورافتادگی خود از خود، خود از خلق و خود از خدا؛ در واقع سه کلمه‌ی خود، خلق، خدا و سه کلمه‌ی فراموشی، گم‌شدگی، دورافتادگی بحران هستند. برای خروج از بحران سه کلمه دیگر را می‌گوییم. نقطه‌ی مقابل فراموشی، یادآوری است. نقطه‌ی مقابل گم‌شدگی پیدایی، و نقطه‌ی مقابل دورافتادگی نزدیکی است. یعنی تا زمانی که انسان به خود برنگردد، خود را به یاد نیاورد، خود را پیدا نکند، خدا را پیدا نکند و سعی نکند که به اینها نزدیک شود، بحران همچنان ادامه خواهد داشت.

الآن که آقای صابر در صحبت‌های‌شان در مورد یقین می‌گفتند، این یقین به نظر نسبی است. این‌طور نیست که اگر انسان خود، خلق و خدا را پیدا کرد، مساله تمام شود. نه اینها بر اثر زمان و حرکت باید از نو تعریف شود و حرکت‌های جدیدی آغاز شود. پس خلاصه‌ی کلام من می‌تواند این باشد که، انسان نباید برای خروج از بحران دنبال چیزهای

خیلی بزرگ، پیچیده و مرموزی باشد. احساس کند اگر من می‌خواهم از بحران خارج شوم چیزهای خاصی را پیدا کنم. من معتقدم اگر انسانی ذره‌ای دقت، ذره‌ای هوشیاری، ذره‌ای تامل، ذره‌ای تفکر و اندیشه را به کار ببرد آن چیزی را که می‌جوید، می‌یابد. از این جنبه من اعتقاد دارم که جلساتی که تشکیل می‌شود در این راستا می‌تواند کمک ما باشد.

**هدی صابر:** این کلید خروج از بحران را اگر خیلی پیچیده نیست، کجا و چگونه باید به کار برد؟

**مشارکت‌کننده اول:** به طور ساده، من در اینجا به سه نکته اشاره کردم: خود، خلق، خدا؛ من اصالت را در رابطه با حرکت انسان قبل از خدا و قبل از خلق به خویش می‌دهم. بر این باورم که خود خداوند و خود خلق بهانه‌ای است برای رشد و نمو خویش؛ یعنی اگر ما زندگی را تعریف کنیم، می‌گوییم زندگی چیزی نیست به غیر از سه عبارت: عبادت خدا، خدمت به خلق، رشد و نمو خود. شما اگر دقت کنید رشد و نمو خود در آن دو عبارت دیگر هست. وقتی خدا را عبادت می‌کنیم، همراه با رشد و نمو خویش است. وقتی به خلق خدمت می‌کنیم نیز به همین ترتیب، خدا و خلق و هستی تماماً صورت‌هایی هستند و بهانه‌ای هستند برای رشد و نمو دائمی و مداوم و مستمر خویش و این پایان‌ناپذیر است. این چیزی است تجربی، نه مثل اینکه من بیایم روی کاغذ توضیح دهم.

ثانیاً ما در ابتدای کار نباید به این فکر باشیم که من حتماً باید رشد و نمو داشته باشم تا بتوانم توضیحی بدهم که پیرامون من بتواند بپذیرد. نه! اصلاً من اگر لال بودم، کر بودم، کور بودم، نمی‌توانستم رشد و نمو کنم؟ در وهله‌ی اول ما نباید به پیرامون خود فکر کنیم و بگوییم که من می‌خواهم توضیح بدهم. ابتدا فکرمان، ذکرمان، ذهن‌مان، تفکرمان، اندیشه‌مان این باید باشد که واقعاً در رابطه با هستی و هستنده که شما توضیح دادید آیا در این هستی نقطه‌ای هست که شهادت دهد بر عاطل و باطل بودن هستی؟ یا تمام هستی دارد فریاد می‌زند که هستی جدی است. هنگامی که انسان به این معنا توجه کرد که همه چیز جدی است و [انسان] با هستی جدی باشد، من فکر می‌کنم مساله حل است. به طور ساده بگوییم این چیزی در درون انسان، در وجود انسان که ما از آن صحبت می‌کنیم اگر صدای اطراف را کم کنیم، او خودش بهتر از هر پدیده‌ای با ما صحبت می‌کند. ما صدای آن را خفه کرده‌ایم، یعنی با پارازیت‌هایی که رها کرده‌ایم که ما عالمیم، ما مبارز اجتماعی هستیم و... با یک سری از رفتارها نمی‌گذاریم که صدای خداوند بدون پارازیت به ما

برسد. اگر کسی از من بپرسد که شما گفتید به چه شکل عمل خروج از بحران را انجام دهیم، من پیشنهاد می‌کنم که سکوت؛ سکوت به معنای بی‌حرکی نیست. سکوت به معنای جلوگیری از پارازیت‌هاست تا صدای جدی و لطیف خداوند بتواند با ما آنچنان که هست صحبت کند.

**هدی صابر:** این «خویش» که شما می‌گویید [آیا] مبنای اول است، وجود دارد، هست؟ یا باید پیدا شود؟

**مشارکت‌کننده اول:** وجود دارد. بنده قبلاً هم گفتم به خاطر رضایت خداوند صحبت می‌کنم. حرف زدن مسائل را پیچیده می‌کند. من اعتقاد دارم که یکی از مسائل و مصائب بشری حرف زدن است. اگر انسان‌ها بتوانند بدون حرف زدن با هم صحبت کنند خیلی از مشکلات ایجاد نمی‌شود. همین قرآنی که در دست‌مان است نازل شده یعنی اخلاقی در آن به وجود آمده، اگر اخلاقی نبود نازل نمی‌شد. ضرورت حرف زدن اشکال وارد کردن است. به نظر بنده در آینده بشری از حرف و صوت و شنود کاسته می‌شود. انسان‌ها در یک وضعیت بسیار خوب با هم زندگی خواهند کرد. حرف زدن به حداقل خواهد رسید و عشق و صفا و صمیمیت به حداکثر می‌رسد. هر چقدر بیشتر حرف بزنیم، پیچیده‌تر خواهد شد. پیداست که این «خویش» در اثر عملکردهای ناهماهنگ ما با هستی محض، فراموش می‌شود، گم می‌شود و دور می‌افتد. حال ما باید این را به یاد بیاوریم، دوم پیدا کنیم و سوم به آن نزدیک شویم. باور من این است که در رابطه با خداوند که با انسان حرف می‌زند و حتی کتاب می‌فرستد از کتاب اول تا کتاب آخر کلیت مطلب «ذکر» است. جالب است بدانید خداوند با ما خیلی خوب سخن می‌گوید. خداوند به ما نمی‌گوید من به شما یاد می‌دهم، بلکه می‌گوید شما بلد هستید، من به یاد شما می‌آورم. این یعنی به رسمیت شناختن بزرگترین شخصیت هستی. مانند این است که کسی به من بگوید من این را به تو یاد می‌دهم، دیگری بگوید آقا شما بلد هستید، اما فراموش کرده‌اید. ایشان بنده را فعال می‌کند و هنگامی که من فعال شدم و یافتم به میزانی که در یک چیزی که من مشارکت خلاق و آفرینندگی داشته باشم، با او احساس همبستگی و یگانگی خواهم کرد. در تعریف انسان ما این را می‌گوییم که انسان موجودی است آزاد، آگاه و آفرینشگر؛ این سه کلمه را بگیرد، انسانیت وجود ندارد.

**هدی صابر:** جدی بودن را شما امروز چطور ترجمه می‌کنید؟ چگونه می‌شود جدی بود؟

**مشارکت‌کننده‌ی اول:** من دو عامل را موجب موفقیت می‌دانم و خدا را این چنین درک می‌کنم. ممکن است برخی حرف‌ها وقتی به بیان بیابند طور دیگر بشود. جدی‌ترین موجود در عالم، در هستی، خود خداوند است. به اعتقاد من دو کار می‌تواند ما را در هر امری موفق کند. ابتدا باید موفقیت را معنی کنیم که من معنی کردم: به یاد آوردن خویش، خلق، خدا و پیدا کردن و نزدیکی؛ وقتی این را پیدا کردیم دو عامل مهم است: عامل جدیت و پیگیری در هر امری.

یکی از دلایلی که ما در هیچ امری موفق نیستیم این است که مساله‌ای را تمام نکرده رها می‌کنیم. معذرت می‌خواهم، من خودم را می‌گویم خیلی شلخته‌ام. شلختگی ما را به جایی نخواهد رساند، بلکه ما را به یک موجود هرز تبدیل خواهد کرد. بنده اعتقاد دارم حتی اگر یک کار راحت یا غلطی را انتخاب کردیم، باید تا انتها ادامه دهیم تا نتیجه‌ای حاصل شود. بنده جدیت را این چنین معنی می‌کنم که بیاییم با خودمان در رابطه با چیزی، قبل از اینکه عزم‌مان را جزم کرده باشیم، فکرهای اساسی خودمان را بکنیم. وقتی که عزم جزم شد، شکی را به دل‌مان راه ندهیم و گوش‌های‌مان را کر کنیم و عمل کنیم. این می‌شود به اصطلاح جدیتی که شما می‌گویید.

\*\*\*

### مشارکت‌کننده‌ی دوم

**هدی صابر:** دوست دوم از بقیه‌ی فرصت استفاده خواهند کرد، طرح بحثی دارند در خصوص «خروج از وضعیت [بحران]».

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** سلام. بحث بنده آماده نبود و امیدوارم بحث را حداقل شهید نکنم. بحث در مورد «امکان‌آفرینی» است. اینجا در مورد داشته‌ها و کارکردهای خدا بحث آغاز شده، بحث من در رابطه با امکان‌آفرینی می‌باشد. ما امکان‌آفرینی را صرفاً در حرکت می‌بینیم. یعنی احساس می‌کنیم حتماً حرکتی رو به جلو باید صورت بگیرد تا در آن حرکت رو به جلو خدا وارد بشود و امکان‌آفرینی کند. در صورتی که قرآن یک مقدار وسیع‌تر و عمیق‌تر به این موضوع نگاه می‌کند. می‌گوید خداوند حتی برای بازگشت بشری که به سمت سکون حرکت می‌کند امکان‌آفرینی می‌کند. علتش هم این است که ما اگر صرفاً اشتباهات و کاستی‌های جامعه را پررنگ کنیم و در حقیقت آنها تیتیر شود، متوجه نمی‌شویم که خدا در «هر حالتی» وارد می‌شود، و نتیجه [ی این نگاه] ناامیدی و سرخوردگی است.

قرآن می‌گوید فرعون زنان را به اسیری می‌گرفت و بچه‌ها را می‌کشت و چنین رفتار شنیعی داشت. وقتی موسی به سمت او می‌آید، به موسی گفته می‌شود با «قول لَین» وارد شو، اما آن‌ها نمی‌پذیرند. برای‌شان عذاب می‌آید. عذاب در سوره‌ی اعراف زیبا بیان شده است: ابتدا می‌گوید آن‌ها به نقص در ثمرات و قحطی دچار می‌شوند، برای اینکه برگردند.<sup>۱</sup> این یک امکان است. یعنی عذاب را به عنوان یک امکان برای برگشت معرفی می‌کند. در این مرحله اینان باز ایمان نمی‌آورند و خدا عذاب را برمی‌دارد و در یک مرحله‌ی دیگر عذابی از طوفان ملخ و شیشک برای آن‌ها می‌آید، بلکه دوباره برگردند.<sup>۲</sup> جالب این‌که قرآن می‌گوید: «آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ». خدا می‌گوید اینها آیات روشنگر بودند. در فرهنگ ما متأسفانه جا افتاده است که هر کس با هر جریانی مخالف است وقتی سختی به آن جریان می‌رسد، قضاوت می‌کنیم که این حق جریان مخالف است و اصلاً او حق رشد ندارد و حتی در جهت حذف آن تلاش می‌کنند. در صورتی که اگر با نگاه قرآنی به عذاب و سختی نگاه شود، عذاب و سختی هم «امکان» است. امکانی هستند جهت حرکت از سیئه به حسنه؛ اگر ما با این نگاه حتی به حاکمیت نگاه کنیم و حتی آن را یک نقطه سیاه و کور ببینیم، وقتی سختی‌هایی را که به آن‌ها وارد می‌شود را نگاه می‌کنیم می‌توانیم امکان تعالی و رشد را هم ببینیم. من یک مثال می‌زنم: مالکوم ایکس، سیاه‌پوستی بود در آمریکا که خودش در خاطراتش می‌گوید هیچ‌گونه فسادی نبود که من انجام ندهم. هیچ موادی نبود که من مصرف نکنم. گروه تبهکاری هم از دزدان سفیدپوست راه انداخته بود، به طوری که حساسیت پلیس آمریکا بیشتر به علت سامان‌دهی او بود. مالکوم ایکس به زندان می‌رود و در آنجا با عالیجناب محمد آشنا می‌شود. مالکوم ایکس آرام‌آرام آن فضا را درک می‌کند و به خودش می‌آید. می‌گوید من نشستم فکر کردم و یک پاکت سیگار داشتم که آن را هم پشت سر هم کشیدم و این آخرین دودی بود که داشتم. بعد شروع می‌کند گذشته‌ی خودش را بررسی می‌کند. می‌گوید تمام این سختی‌هایی که به من رسید امکان‌آفرینی بود. این سختی‌ها منجر به رشد و تعالی من شد. بخواهم این بحث را خلاصه کنم می‌شود این‌طور گفت که ما با این نگاه می‌توانیم از عذاب خارج شویم و با این نگاه می‌توانیم سیئه را به حسنه تبدیل کنیم. با این نگاه یعنی، امکان‌آفرینی حتی در

۱. «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسَّبِينِ وَ نَقَصْنَا مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ» (اعراف: ۱۳۰).

۲. «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجُرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الصَّفَادَ وَ الدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْمًا مَّجْرِمِينَ» (اعراف: ۱۳۳).

عذاب، می‌توان یک جامعه را نجات داد. این بحث اولم بود که ما صرفاً از یک بعد نگاه نکنیم. امکان‌آفرینی خدا را در همه حال و همه شرایط و در همه‌ی وجوه نگاه کنیم. موضوع دیگری که من قبلاً نوشته بودم و دوست داشتم در این جلسه ارائه بدهم، بحرانی است که من با آن روبرو هستم و یکی از دغدغه‌هایم بوده و هست. بالاخره خانواده‌ی من مذهبی بودند، خانواده‌ی بسته‌ای نداشتم ولی همیشه این سوال برایم مطرح بود که خدا را من خودم خلق می‌کنم یا خدا خودش می‌آید؟ همیشه این درگیری برای من بود که من صرفاً سر بزنگاه‌ها خدا را وارد معاملاتم می‌کنم یا خدا خودش می‌آید؟ با خدا صحبت می‌کردم، حرف می‌زدم، دعا می‌خواندم، نماز می‌خواندم، قرآن می‌خواندم، ولی درک نمی‌کردم که این خدا را من خودم خلق می‌کنم یا او واقعاً خودش می‌آید. هنوز هم برای من در بعضی از مواقع جای ابهام و سوال باقی می‌ماند که واقعاً این خدا کجاست؟ وقتی من می‌گویم «اشهد ان لا اله الا الله»، این خدا کجاست؟ من دارم شهادت می‌دهم هست، ولی من فیزیک می‌خوانم و خدا را نمی‌بینم. من دانشگاه می‌روم ولی خدا را نمی‌بینم. من با مادرم برخورد می‌کنم اما خدا را نمی‌بینم. احساسم این است که من خدا را سر بزنگاه‌ها خلق می‌کنم و بلافاصله که مشکلاتم حل شد خدا را کنار می‌گذارم، بدون اینکه توجهی به او داشته باشم. آیا چنین خدایی وجود دارد، ندارد، این ابهام همیشه برایم هست. ان‌شاءالله در یک جلسه مبسوط این را ارائه می‌دهم.

**هدی صابر:** در مکانیزم تبدیل شرایط سخت به شرایط رو به گشایش فکر کرده‌اید؟ چه طور می‌شود از آن امکانات و ویژه در شرایط درست استفاده کرد؟

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** اگر این نگاه درست شود که به عذاب به حالت نفی نگاه نکنیم، و به عذاب حالت ایجابی دهیم، بپذیریم که وجهی که در انسان عمیقاً، در هر حالتی، وجود دارد، مقاومت است. حتی آن دزدی که به دزدی می‌رود، مقاومت می‌کند. باید این وجه رشدیابنده‌ی عنصر مقاومت را بگیریم و این عنصر مقاومت در راستای حرکت تعالی‌بخش جهت‌دهی شود. این کار مستلزم آگاهی از تاریخ است که باید جمعی صورت بگیرد و کار فردی قطعاً نتیجه نمی‌دهد. قرآن می‌گوید: «و اركعوا مع الراكعين». این رکوع فراتر از رکوعی است که در نماز هست. رکوعی است که جمعی صورت می‌گیرد و کار را رو به جلو می‌برد.

**هدی صابر:** الآن به نظر شما وضعیتی که ما داریم عذاب رو به گشایش است؟

**مشارکت‌کننده‌ی دوم:** نمی‌شود [با قطعیت] گفت که عذاب رو به گشایش هست یا نه، اما من فکر می‌کنم که رو به گشایش است. از این جهت که حرکت‌هایی در جامعه صورت می‌گیرد. این طور نیست که همه چیز سیاه باشد. بالاخره در این جامعه آدم‌هایی هستند که کارهای رو به جلویی صورت می‌دهند. من شخصاً احساس می‌کنم که عذاب رو به رشد است. شاید سختی زیاد باشد، از آلودگی هوای تهران گرفته تا رد صلاحیت‌ها در انتخابات؛ اگر همه را نقطه‌ای نگاه کنیم همه جا را سیاه می‌بینیم ولی اگر کلی نگاه کنیم سیری از حرکت رو به رشد وجود دارد.

**هدی صابر:** خیلی ممنون. شب خوش.

